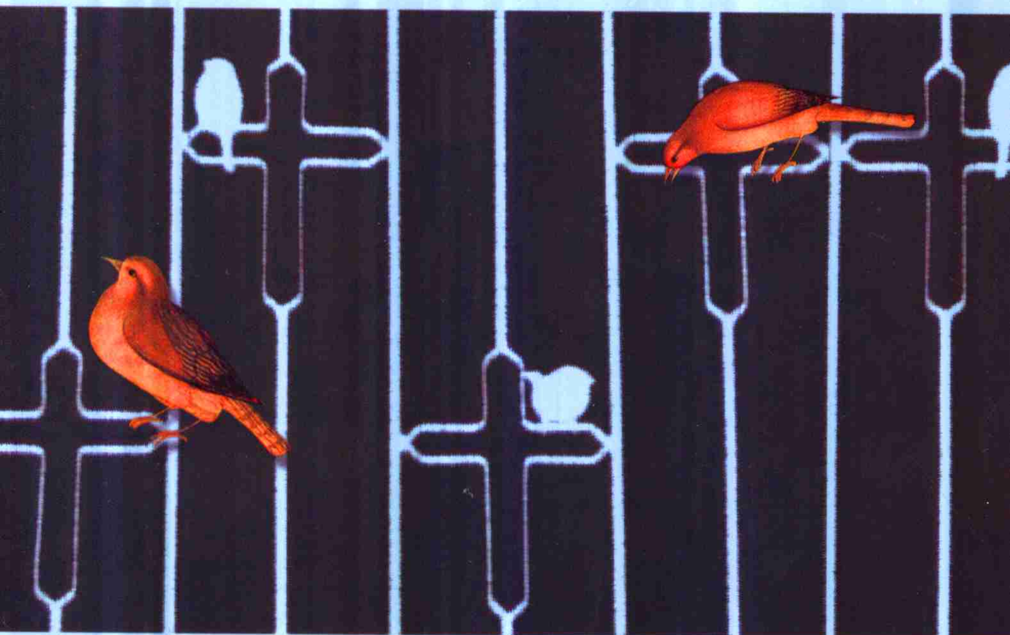
کالبد شکافی سیاستهای غرب در قبال ایران

سایه های غرب مداری در علوم انسانی



حمید رضا یوسفی

کالبدشکافی سیاستهای غرب در قبال ایران

سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی

نوشتهٔ

دکتر حمیدرضا یوسفی



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۹

سرشناسه: یوسفی، حمیدرضا
عنوان ونام پدیدآور: کالبدشکافی سیاستهای غرب در قبال ایران: سایه‌های غرب‌مداری در علوم ا
نوشته حمیدرضا یوسفی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.
شابک: 978-964-423-810-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: غرب‌زدگی ـ ایران
موضوع: شرق و غرب
رده‌بندی کنگره: DSR۶۵/ت ۲ ی ۹ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۵۴۳۴۸



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

کالبدشکافی سیاستهای غرب در قبال ایران

نوشتهٔ دکتر حمیدرضا یوسفی

ویراستار: افسانه قارونی صفحه‌آرا: فاطمه حلوایی طراح جلد: رضا گنجی
حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۴۰۰ تومان

شابک: ۹ـ۸۱۰ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-810-9

«کشور نیازمند جهاد علمی در همه رشته‌ها و عرصه‌هاست و اینجانب با دقت و وسواس و دلواپسی این مسئله بسیار مهم را دنبال خواهم کرد. ... در فرهنگ اسلامی، معنای جهاد در هر عرصه‌ای تلاش برای در هم شکستن موانع ومعارضه‌هاست و از این نگاه اسلامی، کشور حقیقتاً نیازمند جهاد علمی است. ... باید با جوشش درونی بر این مانع غلبه کنیم.»

آیت‌الله خامنه‌ای

۱۵ شهریور ۱۳۸۹

***

این کتاب هدیه‌ای است به همهٔ کسانی که در مقابل اندیشهٔ عدالت‌خواه و قانون‌مدار تمکین می‌کنند و به استقلال ملتها احترام می‌گذارند.

فهرست مطالب

بخش سوم

فرهنگ گفتگویی به مثابه مکانیزم تعادل و تعامل

پیش درآمد

«غرب» واژه‌ای است گسترده که دارای ابعاد مختلف و کارکردهای متفاوت می‌باشد. هدف ما در اینجا تحلیل و تشریح غرب در کلیت آن نیست. در این زمینه آثار بسیار متنوع و مقبولی به زبان فارسی وجود دارد. ادوارد سعید چگونگی فرمانروایی‌های جهان و رویکرد غرب نسبت به شرق و جلال آل احمد علل غرب‌زدگی را در ایران از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده‌اند که در اینجا به بحث پیرامون آن نمی‌پردازیم.[1]

ابتدا باید اذعان داشت که غرب یکی از واقعیت‌های امروز و اکنون جامعهٔ جهانی می‌باشد که برداشتهای گوناگونی از آن وجود دارد. بعضی نگاهها، غرب را مظهر جهالت و مرگ کرامت می‌داند، نگاههای دیگر آن را کعبهٔ معرفت و افق آزادی معرفی می‌کند. گروه اول، غرب را در تمام ابعادش

---

۱. علاقه‌مندان می‌توانند به این منابع مراجعه کنند: سعید، ادوارد: **شرق‌شناسی**، ۱۳۷۷؛ آل‌احمد، جلال: **غرب‌زدگی**، ۱۹۷۳؛ خاتمی، سید محمد: **از دنیای «شهر» تا شهر «دنیا». سیری در اندیشه سیاسی غرب**، ۱۳۷۶؛ شایگان، داریوش: **آسیا در مقابل غرب**، ۱۳۸۲ و الهی، همایون: **شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم**، ۱۳۸۳.

رد کرده و هر گونه ارتباط با آن را خیانت به آرمانهای خود و تن دادن به اسارت می‌دانند. کسانی که غرب را در نقطهٔ مقابل این نگاه ـ مرکز تولید اندیشه و نظریه‌پردازی ـ می‌انگارند، به دنبال واردات بدون تأمل آرمانهای آن می‌روند و پیوسته برآنند که با ترویج تفکر غربی به تعریف و نجات از «آشفتگی فکری و فرهنگی» خود که مدعی آن می‌باشند، برسند.

بدیهی است که این دو نگاه که در بسیاری از جوامع غیرغربی رواج دارد، در بنیاد خود نگاهی مبالغه آمیز و در خور تأمل می‌باشد، زیرا غرب نه زادگاه شیاطین است، نه یگانه سرزمین تفکر. دلایل بسیار گوناگونی برای این پرسش وجود دارد که چرا غرب از شرق در حوزه‌های علم و دانش پیشی گرفته و خود را بی‌پروا پرچمدار علم و دانش و فن‌آوری می‌داند و بر پایهٔ همین پیش‌داوریِ جانبدارانه برنامه و نظم جهان را تعریف کرده و برای تحقق آن به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود. پیرامون این موضوع مهم و ساختاری، مطالعات فراوانی وجود دارد که در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.

قدر مسلم این است که آغاز قرن نوزدهم میلادی نقطهٔ عطفی در رابطهٔ شرق و غرب یا به عبارتی دیگر میان غرب و سایر کشورهای جهان می‌باشد. این دوران به عصر «تولد اندیشه و آرمان استعمارگرایی و توسعه‌طلبی» معروف است. کشورهای تحت نفوذ فرانسه مجبور بودند، زبان، تفکر، آداب و رسوم و مرام و مسلک فرانسوی را به‌عنوان کلیتی متمدن و متجدد متحمل شوند. این واقعیت تاریخی در مورد انگلستان و اسپانیا هم مصداق دارد. هرگونه مقاومت در مقابل این سیاست غرب منجر به سرکوب این ملتها می‌شد.

یکی از نتایج این طرز تفکر که روابط امروز بسیاری از ملتها با غرب از آن متأثر است، این است که عصر استعمارگرایی که تا اواسط قرن بیستم

میلادی ادامه داشت، برای غرب عصر جهان‌گیری، پیشرفت، صنعتی شدن و انقلابات پی در پی در عرصه‌های علمی می‌باشد؛ در حالی‌که این عصر برای کشورهای تحت سلطهٔ غرب، قیومیت بیگانه، سکون فکری، عقب‌ماندگی و رکود در همهٔ زمینه‌های ممکن به‌حساب می‌آید. ما نباید این واقعیت تاریخی را از نظر دور بداریم؛ با توجه به اینکه غرب این مرحله از تاریخ را پایان یافته می‌داند. من چگونگی این موضوع مهم را در دو اثر تحقیقاتی به زبان آلمانی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام.[1]

یکی از وظایف ما به‌عنوان شهروند، دانشمند و سیاستمدار ـ چه زن و چه مرد ـ این است که بدون پیش‌داوری به تحلیل دلایل این تناقص و تجادل جدی تاریخی بپردازیم و پاسخی قانع کننده برای این پرسش بیابیم که چرا کشورهای غیرغربی امروز نه کفشهای غرب را به پای خود می‌کنند و نه زیر بار سلطه‌های استعمار نوین آن تحت عنوان «جهانی شدن» می‌روند. اینکه اگر سیاست غرب صلح جویانه و انسان‌دوستانه است، چرا ملتهای جهان در مقابل آن مقاومت نشان می‌دهند؟

قرنی که امروز در آن به سر می‌بریم، قرن «تعادل و تعامل نوین جهانی» است؛ قرنی که قدرتهای جدید برای مدیریت عادلانهٔ جهان وارد صحنه خواهند شد و نقش‌آفرینی می‌کنند. زیرا ملتها در امتداد بیداری ملی با تکیه بر تعریفهای خود در گفتمانهای جهانی شرکت می‌کنند. این واقعیت را نه می‌توان نادیده گرفت، نه کوچک شمرد. کسانی که این سیاست را دنبال می‌کنند، قادر به ایجاد یک گفتگوی متقارن و انتقادی میانِ فرهنگها، جهان‌بینی‌ها و سیاست‌گذاریهایِ مختلف نخواهند بود.

---

۱. یوسفی، حمید رضا: **اندیشهٔ میان‌فرهنگی یا محور شرارت**، ۲۰۰۵ و **فرهنگ جنگ**، ۲۰۰۷.

نوشتاری که در پیش رو دارید، تلاشی است برای تشریح فشردهٔ راهبردهای «غرب‌مدارسازی» یا به عبارتی دیگر «غرب‌زدگی» در کشورهایی مثل ایران. اصطلاح غرب‌مداری نام بینش و برداشتی است که همهٔ پدیده‌های جهان را از دیدگاه غرب به‌عنوان یگانه مبنا و ایستگاه فکری خردمندانه و جهان‌شمول مورد نگرش و داوری قرار می‌دهد. نظریه «غرب‌مدارسازی» را در کتاب حاضر با بحث کوتاهی پیرامون تعریف واژهٔ «غرب» و «راهبردهای غرب‌مدارسازی» آغاز می‌کنیم و سپس به تحلیل «سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی ایران» می‌پردازیم. در بخش پایانی موضوع را به طرح و توضیح یک گفتگوی استدلالی ـ انتقادی به مثابه مکانیزم تعادل و تعامل در امور سیاسی ـ اجتماعی و حزبی ـ گروهی اختصاص می‌دهیم.

لازم به یادآوری است که نویسنده بیش از بیست سال است که در آلمان اقامت دارد؛ کشوری که زبان و فرهنگ آن را دوست می‌دارد و در آن تحصیلات خود را تا مقطع فوق دکتری گذرانده است و هم‌اکنون در دانشگاه کُبلِنتس پیرامون ساختارهای سیاسی و اجتماعی فلسفهٔ میان‌فرهنگی، باستان شناسی تاریخ فلسفه و فلسفه‌نگاری نوین تحقیق و تدریس می‌کند.

این نوشتار حاصل بحث و تبادل نظر با دانشجویانم در درسهایی پیرامون تصویر اسلام در جهان غرب، پیچیدگیِ راهروهایِ گفتگویِ فرهنگها از دیدگاه فلسفهٔ سیاسی و چالشهای برخورد درون‌فرهنگها و دلایل گرایشهای غرب‌مداری در کشورهای غیرغربی می‌باشد.

لازم می‌دانم در اینجا از همسرم اینا براون، مادر بزرگوارم زهرا پاسبانی و حمایتهای بی‌دریغ برادرزاده‌ام بنیامین یوسفی، صحبتهای آقای کریم پارسا و نکته سنجی‌های روشنگرایانهٔ دانشجوهایم صمیمانه تشکر کنم.

امیدوارم که این نوشتار بتواند به شناخت بیشتر سیاستهای غرب در قبال ایران کمکی هرچند ناچیز بنماید و با همهٔ کاستی‌ها و سستی‌هایش از نقد و سنجش صاحب‌نظران بی بهره نماند.

در پایان لازم می‌دانم از همهٔ مسئولان انتشارات اطلاعات برای چاپ کتاب حاضر صمیمانه تشکر کنم.

دکتر حمیدرضا یوسفی

مرداد ماه ۱۳۸۹ ـ آلمان

بخش اول

غرب و راهبردهای غرب‌مدارسازی

منظور ما از غرب چیست؟

قبل از اینکه وارد تشریح غرب و راهبردهای غرب‌مدارسازی شویم، لازم است که ابتدا غرب را که موضوع بحث نوشتار حاضر می‌باشد، تعریف کنیم. بدیهی است که تعاریف متعددی از غرب وجود دارد که پرداختن به آن نیاز به کتابی جداگانه دارد.[1]

آنچه ما در اینجا به‌عنوان «غرب» در نظر داریم، بخشی از دو قارهٔ آمریکا و اروپا را تشکیل می‌دهد. منظور ایالات متحدهٔ آمریکا به‌عنوان قسمتی از آمریکای شمالی و انگلستان و فرانسه به مثابه بخشی از اروپای غربی می‌باشد. این محور که از قدرت بالای سیاسی، اقتصادی و نظامی برخوردار است، نفوذ زیادی در کشورهای اروپایی و غیر اروپایی دارد.

از آنجایی که این سه کشور با کمک متحدان خود به‌عنوان اهرمهای فشار در عرصه‌های سیاست جهانی به دنبال نفوذ مداوم می‌باشند و در سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی و براندازی حکومتهای مخالف خود

---

۱. الهی، همایون: **شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم**، ۱۳۸۳.

دخالتهای مستقیم و غیرمستقیم سیاسی، اقتصادی و نظامی دارند، هر جا که در این نوشتار از «غرب»، «جهان غرب» یا «مغرب زمین» نام برده می‌شود، منظور این سه کشور محوری می‌باشد. آلمان، ایتالیا، هلند، کانادا، اسرائیل، عربستان سعودی، مصر و اردن برخی از متحدان و پلهای سیاسی این سه کشور را تشکیل می‌دهند.

نکتهٔ حائز اهمیت در اینجا آن است که این سه کشور آنجا که شرایط سیاسی ایجاب می‌کند، تحت عنوان «جامعهٔ جهانی» وارد صحنه می‌شوند تا به حریفان خود القا کنند که این جهانیان هستند:

* که یک رفتار سیاسی را می‌پذیرند یا رد می‌کنند،
* که تحریمی را در دستور کار خود قرار می‌دهند یا اینکه آن را لغو می‌کنند،
* که به کشوری اعلام جنگ می‌دهند و سران آن را «دیکتاتور» می‌نامند.

بدیهی است که جامعهٔ جهانی در آمریکا، انگلستان و فرانسه خلاصه نمی‌شود؛ کشورهایی که سیاستمدارانشان برای لشکرکشی به کشورهای غیرغربی، جرایم و جنایات جنگی علیه بشریت به یکدیگر جایزهٔ تقدس‌آمیز «صلح» نوبل و جوایز دیگر اهدا می‌کنند.

غرب به صراحت اعلام می‌کند که برای براندازی حکومتهای مخالف خود بودجه در نظر می‌گیرد و دست به «اپوزیسیون‌سازی» می‌زند و مخالفان این دولتها را در درون این کشورها تقویت می‌کند و به جان نظام حاکم می‌اندازد. بدیهی است که غرب این‌گونه کشورها را در ادبیات سیاسی، رسانه‌ای و دیپلماتیک خود با تحریف واقعیت‌ها، کشورهایی «دیکتاتور» و «خودسر» معرفی می‌کند که «خطری بزرگ» برای صلح جهانی می‌باشند.

این سه کشور به‌عنوان پدران استعمار جهانی برای پیاده کردن ایدئولوژی خود که هدف غایی آن را «غرب‌مدارسازی» و «وابسته‌سازی

مطلق» کشورهای غیراروپایی تشکیل می‌دهد، سازمانها و مکانیزمهای عظیمی به‌وجود آورده‌اند که خودشان از کارگزاران و کارگردانان آن می‌باشند. سازمان ملل متحد، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و شورای امنیت با حق «وتو» اهرمهای فشار این کشورها را تشکیل می‌دهند که از آنها به مثابه ابزار فرمانروایی مستقیم و غیر مستقیم جهان سوء استفاده می‌کنند. بازوی نظامی این سازمانها، پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» می‌باشد که خود از بنیانگذاران و گردانندگان آن هستند.

. تصویر زیر برخی از شاخه‌های نظامی این مکانیزمها را بخوبی نشان می‌دهد. نیروهای آمریکایی در کشورهای همسایهٔ ایران این کشور را با بیش از سیزده پایگاه نظامی در محاصرهٔ کامل خود درآورده‌اند. در اینجا می‌توان گذشته از ازبکستان، قزاقستان، تاجیکستان، قرقیزستان و ناوگانهای آمریکا در خلیج فارس از کشورهایی مثل افغانستان، پاکستان، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ترکمنستان، عربستان سعودی، عراق و ترکیه نام برد.



غرب به‌علت در اختیار داشتن سازمانهای یادشده برای پیشبرد اهداف

و برنامه‌های سیاسی خود، آنجا که ایجاب می‌کند، هیچ ارزشی برای پروتکل‌های بین‌المللی قائل نمی‌شود؛ پروتکل‌هایی که خود از طراحان آن می‌باشند.

حضور و نحوهٔ برخورد با سران کشورهای جهان در مجمع سالانه سازمان ملل متحد مثال خوبی در این زمینه است. به این دلیل که مقر سازمان ملل در آمریکا قرار دارد، این کشور موظف است که بدون بهانه‌جویی و کوتاهی روادید سران کشورهای جهان و همراهان آنان را بی‌وقفه صادر نماید. ولی مسئولان آمریکایی روادید سران کشورهایی را که با سیاستشان مخالفت می‌ورزند با فشارهای زیاد در لحظات آخر با دلیل‌تراشی‌های سؤال‌برانگیز و رفتارهای بازدارنده در اختیارشان می‌گذارند. در بسیاری از مواقع برای همراهان سران این کشورها، بخصوص نمایندگان اقلیت‌های مذهبی در مجلس، برای بر هم زدن برنامه‌های سیاسی‌شان روادید صادر نمی‌شود. البته این عمل بر اساس منشور سازمان ملل متحد، که خودشان آن را وضع کرده‌اند، غیرقانونی می‌باشد.

این سه کشور با تمام اختلاف سلیقه‌هایشان پیرامون روشهای کاربردی در راهبردهای فرآیند وابسته‌سازی‌شان هم‌کاسه‌اند. به همین دلیل اولین گام در اینجا تعریف راهبرد می‌باشد.

تدبیر یا راهبرد یکی از خصیصه‌های انسان ناطق و اندیشمند را تشکیل می‌دهد. انسان از بدو خلقتش به‌دنبال راههای مختلف شناخت هستی، برتری بر طبیعت و پیروزی بر همنوعان خود بوده است. تدبیر، کلیهٔ پیش‌فرضهایی را در بر می‌گیرد که برای تحقق یک برنامه کلی، یک هدف سیاسی-اجتماعی، یک جریان نظامی ـ اقتصادی یا مراودات دیگر لازم و ضروری می‌باشد.

بنابراین راهبرد عبارت است از یک طرح ساختاری و کارآمد برای

رسیدن به یک هدف مشخص. البته این هدف تعاریف مختلفی دارد. قبل از هرچیز:

* هدف به معنای مقابله با یک دیدگاه،
* هدف به معنای تعمیق روابط بین‌المللی،
* هدف به معنای مبارزه با بحرانهای جهانی،
* هدف به معنای بالابردن سطح کیفیت،
* هدف به معنای خاتمه دادن به یک منازعه و آغاز سرفصلی جدید،
* هدف به معنای خوشنام کردن یا بدنام کردن یک شخص، یک گروه یا یک کشور،
* هدف به معنای جنگ یک گروه با گروه دیگر،
* هدف به معنای نفوذ ساختاری در جوامع،
* هدف به معنای براندازی یک حکومت،
* هدف به معنای همدستی یک گروه مشخص برای وابسته‌سازی یک یا چند حکومت.

تحقق این اهداف نیاز به یک برنامهٔ حساب شده دارد؛ برنامه‌ای که تمام پیچ و خمهای موضوع را پیشاپیش در نظر می‌گیرد و برای مشکلات احتمالی آمادگی کامل را دارد. در اینجا می‌توان از راهبردهای هوشمندانهٔ حسن صباح برای از بین بردن مخالفان و دشمنان نهضتش نام برد.

غرب‌مدارسازی یعنی چه؟

یکی از راهبردهای غرب همان‌طور که در بحث پیرامون «سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی» به مشروح آن خواهیم پرداخت، وابسته ساختن و غرب‌مدار کردن کشورهای غیرغربی می‌باشد که از ابعاد بسیار وسیعی

برخوردار است. این راهبردهای ساختاری که ریشه‌های استعماری عمیق دارند، آثاری به نام «غرب‌مداری» یا «اروپا محوری» در کشورهای غیرغربی از خود به‌جای گذاشته‌اند که روابطشان تحت تأثیر آن است.

لازم به یادآوری است که اصطلاح «غرب‌مداری» سیاستهای کشورهای اروپای مرکزی و ایالات متحدهٔ آمریکا را دربرمی‌گیرد؛ به‌طوری‌که این مجموعه دنبال آمریکایی ـ اروپایی کردن جهان است، درحالی‌که عبارت «اروپامحوری» به کشورهای اروپای غربی مثل انگلستان و فرانسه و هم‌کاسه‌هایشان محدود می‌شود که به‌دنبال اروپایی کردن جهان هستند.

اصطلاح «غرب‌مداری» نام بینش و برداشتی است که تمام پرسشهای هستی را از دیدگاه غرب به عنوان یگانه مبنا و ایستگاه فکری خردمندانه و جهان‌شمول مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد؛ بینش و برداشتی که تنها غرب و معیارهای آن را به عنوان «معیارهای جهانی» اصل در نظر می‌گیرد و نقطهٔ پرگار روابط جهانی می‌داند. غرب با مطلقیت بخشیدن به این ادعا تنها جهان‌بینی و تعریف خود را به‌عنوان یگانه تعریف خردمندانه، عادلانه و انسان‌دوستانه به رسمیت می‌شناسد و تعاریف دیگر را با معیارها و استانداردهای خود می‌سنجد، بدون اینکه ساختارهای فکری و تعاریف دیگران را به‌عنوان تعریف جدی بگیرد.

یکی از کلیدی‌ترین اهداف غرب در قبال کشورهای غیرغربی، غرب‌مدار نمودن آنها می‌باشد. فرآیند غرب‌مدارسازی بسیاری از ابعاد زندگی جمعی، ساختارهای سیاسی، اقتصادی و علمی را دربرمی‌گیرد که در رأس آن تفکر و استانداردهای غرب قرار دارند. در زمینه‌های سیاسی الفبای روابط را غرب تعیین می‌کند؛ در حوزه‌های اقتصادی، کارتل‌ها و دولتهای غرب حرف آخر را می‌زنند؛ در زمینه‌های فناوری این غرب است

که تولید می‌کند و این کشورهای غیرغربی هستند که مصرف می‌کنند؛ این کشورهای غیرغربی هستند که مواد خام را ارزان صادر، و کالاهای نفتی را گران وارد می‌کنند.

یکی از عواقب این طرز تفکر و دستور زبان سیاسی، اقتصادی و علمی که به نبرد فرهنگی و منازعات سیاسی منجر می‌شود، این است که غرب فقط استانداردهای خود را مبنا قرار می‌دهد و همهٔ گفتگوهای خود را با دیگران، مشروط به پذیرش فرمانهای خود ـ که اسم آن را «پیشنهاد» می‌گذارد ـ می‌کنند.

یک مثال پیرامون آزادی رسانه‌ای، اینکه در مطبوعات غرب هتک مقدسات دینی بلامانع است. به همین دلیل به خود اجازه می‌دهند، به‌نام «آزادیِ» مطبوعات به مقدسات فرهنگهای دیگر هم توهین شود. در جریان نشر «کاریکاتورهای پیامبر» در دانمارک، دیدیم که این اندیشهٔ خودمحورانهٔ غرب چالش‌ساز و مخرب است. اگر در غرب هتک مقدسات امری عادی محسوب می‌شود، اصل را نمی‌توان بر این گذاشت که در شرق یا فرهنگهای دیگر هم هتک مقدسات را امری عادی تلقی کنیم. این یک نوع خطای فکری و بی اعتبار دانستن ارزشهای دیگران است؛ چیزی که برای فرهنگ «الف» فاقد ارزش می‌باشد، می‌تواند برای فرهنگ «ب» دارای تقدس باشد.

غرب این اصل بدیهی و مهم را در ابعاد وسیع زیر پا می‌گذارد و با این تلقین و پیش‌داوری که دیگران را از خودشان بهتر می‌فهمد و تعریف می‌کند، خود را از همه نظر برتر از «سایرین» ـ که همان کشورهای غیرغربی می‌باشند ـ می‌داند.

من در اینجا برای روشن‌تر کردن این سیاست، سه نوع برخورد و تنظیم رابطه را با مقولهٔ غرب و غرب‌مدارسازی از یکدیگر تفکیک می‌کنم:

* افراد، گروه یا کشورهایی که نگاه غرب‌مدارانه را می‌پذیرند و بر اساس معیارهای آن می‌اندیشند، افرادی غرب‌مدار یا غربزده می‌باشند که همزمان از متحدان غرب محسوب می‌شوند.
* افراد، گروه یا کشورهایی که این نظریه را نمی‌پذیرند و با آن مجادله می‌نمایند، غرب‌ستیز می‌باشند که همزمان از دشمنان غرب قلمداد می‌شوند.
* افراد، گروه یا کشورهایی که نه دنبال غرب‌مداری و نه دنبال غرب‌ستیزی می‌روند، بلکه پیوسته به‌دنبال استقلال خود هستند، مورد عداوت سیاسی قرار می‌گیرند.

ایران یکی از این کشورها می‌باشد که در سی سال گذشته خود را از وابستگی غرب رها نموده و صدمات سنگینی را در امتداد استقلال خود متحمل شده است، زیرا این کشور پس از انقلاب اسلامی دیگر حاضر به تمکین در مقابل آرمانها و تجویزات مطلق‌اندیشانهٔ غرب نبود. البته باید به این واقعیت اذعان داشت که سایه‌های اندیشهٔ غرب‌مداری در جامعهٔ ما غیرقابل انکار است.

با وجود این ضربه‌ای که غرب با گروههای فشارش در یکصد سال گذشته به شکل‌گیری جریانات مترقی در ایران وارد کرده است بسیار سهمگین می‌باشد. بازی سیاسی انگلستان و روسیه در قبال نهضت مشروطه و انهدام آغاز تفکر و مضامین مردم‌سالاری در ایران بخشی از کارنامهٔ سیاست دوگانهٔ غرب و روسیه در قبال ایران است. غرب امروز در امتداد همین سیاست مخرب و جدایی‌ساز حرکت می‌کند.

آمریکا و انگلستان مصدق را پس از ملی کردن صنعت نفت در ایران با کمک نظام غرب‌مدار آریامهری عزل و برای دومین بار فرآیند مردم‌سالاری را در ایران به قربانگاه بردند. پس از بیداری دوبارهٔ ملت ایران در جریان انقلاب

اسلامی و براندازی نظام وابستهٔ آریامهری، شرایط منطقه‌ای و روابط غرب با ایران وارد مرحله‌ای جدید شد. انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان بیداری ملی و قیام علیه وابستگی مطلق، مبنا را بر بازسازی کشور و استقلال آن در عرصهٔ جهانی گذاشت و شعار محوری خود را در «نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی» خلاصه کرد.

از آنجا که آیت‌الله خمینی (ره) حاضر به تن کردن جامهٔ وابستگی و تمکین در مقابل سیاستهای حاکم بر جهان نبود، غرب راهبرد جدیدی را برای به زانو در آوردن ملت و کشور اتخاذ کرد. به راه‌اندازی جنگ هشت ساله با حملهٔ ناگهانی دست‌نشاندهٔ غرب ـ صدام حسین ـ که امروز خودشان از قاتلان وی می‌باشند، با این شعار که «دشمنِ دشمنِ من دوست من است»، یکی از بخشهای اساسی این تدبیر و راهبرد غرب است. نتیجهٔ این جنایات بیش از میلیاردها خسارت به کشور و نزدیک به یک میلیون کشته و معلول می‌باشد؛ جنگی که معماران آن مثل جیمی کارتر جایزهٔ نوبل دریافت کرده‌اند.

یکی دیگر از راهبردهای غرب را ایجاد ناآرامی و ملتهب جلوه دادن مداوم کشور از طریق رسانه‌های خود و ایجاد اختلاف میان احزاب مختلف تشکیل می‌دهد. سیاسی کردن برنامهٔ هسته‌ای ایران یکی از این راهبردهای بحران‌ساز است. برنامهٔ اتمی ایران و موش و گربه بازی غرب و روسیه نشان دهنده این است که سیاست این قطبها در قبال ایران سیاست ثابتی نیست و هیچ‌گاه نبوده است. این مبالغه نیست اگر مدعی شویم که دوستی روسها با ایران پیوسته «دوستی خاله خِرسه» و سیاست دوگانهٔ غرب می‌باشد که برای ایران مشکلات زیادی به همراه داشته است. سالهاست که غرب و روسیه از کارت ایران در بازی با یکدیگر استفاده می‌کنند و بعد از گرفتن حداکثر امتیازات از یکدیگر علیه ایران رأی می‌دهند. روسیه با تأخیر در راه‌اندازی نیروگاه بوشهر

بخوبی نشان داد که هم‌پیمان قابل اعتمادی برای ایران نبوده و نیست. این امکان وجود دارد که سیاست روسیه در قبال ایران پس از راه‌اندازی نیروگاه بوشهر که در شرف انجام است، سیاستی قابل پیش‌بینی و اطمینان‌ساز باشد. بنابراین ما نباید همهٔ تخم مرغهای خود را در سبد آن قرار دهیم.

دو راه برای نجات و عبور از این تنگنای پر مخاطره و عظیم وجود دارد: یا تمکین در مقابل خواسته‌های غرب و بازی و کشمکش سیاسی روسیه، یا حرکت در امتداد خودکفایی. بدیهی است که ایران راه دوم را انتخاب کرده است که هم مشروع است هم منطقی.

یکی از سؤالات مهم و ساختاری در اینجا این است که چه مکانیزمهایی را غرب در این مسیر برای ایجاد وابسته‌سازی و روان‌گردانیِ فرهنگیِ کشورهایِ غیرغربی، از جمله ایران، به‌کار می‌گیرد و چه سیاستهایی را در عرصهٔ جهانی در قبال آنها اتخاذ می‌کند.

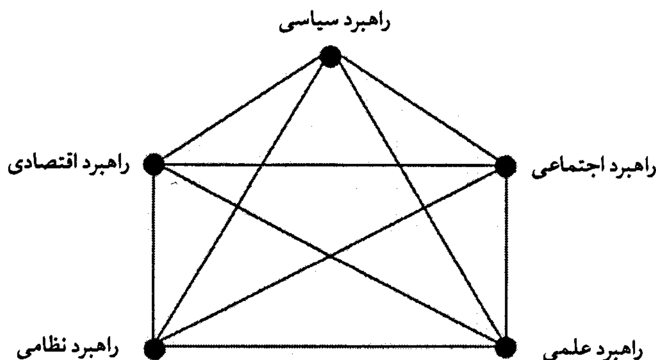
شیوه‌های غرب‌مدارسازی کدامند؟

اسناد بسیار معتبری برای بازنمود درونمایه و کارکرد غرب‌مدارسازی مغرب‌زمین در قبال فرهنگهای غیرغربی وجود دارد. برای مثال اولین کشتی که پس از حاکمیت جریان استعمار و استثمار در هندوستان روانهٔ این کشور شد، حامل آثار نویسندگان برجستهٔ غرب و بویژه انگلستان بود. آنها با این سیاست فرهنگی به‌دنبال این هدف بودند که فرهنگ پرقدمت هندی را با حذف کتابهای خطی و قدیمی این کشور و انتقال آنها به انگلستان از درون تهی کنند تا بتوانند از آن فرهنگ تعریف و برداشتی را به‌دست دهند که با برداشت آنها و محققانشان از این فرهنگ در انطباق است. برای پیاده کردن این سیاست در هندوستان غرب نیاز به افرادی داشت که از نظر

پوست، مذهب و زبان هندی و از نظر تفکر اساساً انگلیسی هستند.

من این سیاستِ «جایگزینیِ فرهنگی» را که در مورد ایران هم مصداق دارد و تا امروز دنبال می‌شود در مطالعاتی پیرامون «کشف نوین زرتشت. مبانی فلسفه‌ای ناشناخته» به زبان آلمانی مورد بررسی قرار داده‌ام.[۱] خاورشناسان مغرب‌زمین با ترجمه و نقد آثار مربوط به تاریخ دوران ایران باستان و تحقیقات باستان‌شناسانهٔ خود در ایران تاریخ کشورمان را در نوشتارهای خود طوری به ما عرضه کرده‌اند و می‌کنند که خودشان آن را ترسیم نموده‌اند. به همین دلیل در آثارشان هیچ‌گاه از مورخان ایرانی یاد نکرده‌اند و نتایج تحقیقات آنها را مورد توجه قرار نداده و نمی‌دهند.

راهبرد غرب‌مدارسازی یا به عبارتی دقیق‌تر، مصرفی کردن کشورهای غیرغربی را می‌توان به پنج نوع راهبرد تقسیم کرد که بخشهایی از یک برنامهٔ کلی و حساب شده می‌باشد. این پنج راهبردِ درهم تنیده را می‌توان در نمودار «پنج ضلعی غرب‌مدارسازی» زیر این‌گونه ترسیم کرد:



هدف راهبرد سیاسی، جمع‌آوری و سازماندهی ارگانهای مختلف

۱. یوسفی، حمید رضا: **کشف نوین زرتشت**، ۲۰۱۰.

سیاسی برای ایجاد نفوذ در سیاستهای داخلی و خارجی کشورهای مورد نظر می‌باشد. غایت بنیادین این راهبرد ترویج اندیشه و استانداردهای فرهنگی خود از کانالهای مختلف می‌باشد که همان رفتار، پندار و کردار غرب‌مداری است.

راهبرد اجتماعی به دلایل مختلف حائز اهمیت است، زیرا غرب با ترغیب نوع پوشش و غرب‌مدار کردن رفتار اجتماعی و طرز تکلم جوانان با کاربرد اصطلاحات غربی از طریق کانالهای مختلف رادیویی، تلویزیونی و اینترنتی «جامعه‌ای در یک جامعه» تشکیل می‌دهد که با کل آن در تناقض و تجادل است. مفاهیمی که معنای آن در جهان‌پدیداری جامعهٔ ما ریشه ندارد.

امروز یکی از راهبردهای بدنام‌سازی و ایجاد هرج و مرج در کشورهای غیرغربی را همین کانالهای اینترنتی و رسانه‌ای تشکیل می‌دهند؛ به‌طوری‌که می‌توان در کاخ سفید یا اسرائیل نشست و از طریق اینترنت خود را یک تظاهرکنندهٔ ایرانی معرفی کرد که به همفکرانش خط می‌دهد و آنها را به آتش کشیدن اموال عمومی و قانون‌گریزی تشویق می‌کند؛ کاری که در سایت فیس بوک با شیوه‌های مختلف صورت می‌گیرد.

در حال حاضر بیش از ۶۵ کانال ماهواره‌ای فارسی‌زبان در غرب وجود دارد که ایران را از زوایای مختلف مورد هجمه‌های فرهنگی و تبلیغاتی قرار می‌دهند. با این راهبرد زمینه را برای از خودبیگانگی جامعه و القای ایدئولوژی خود فراهم می‌کنند که با سنتها و مضامین فرهنگی ایران سنخیت چندانی ندارد.

راهبرد علمی مبانی راهبرد اجتماعی را تشکیل می‌دهد. غرب برای تحقق سیاستهای خود و اعمال نفوذ هر چه بیشتر با ترویج علوم انسانی، بذر «استانداردها» و تفکرات خود را در نهادهای مختلف جامعه می‌افشاند.

با ترویج علوم انسانی خود و القای برتریت انسان و تفکر غربی و سمت و سو دادن به اندیشهٔ نخبگان در آناتومی روحی، جوامع غیرغربی ساختارهای نفوذی خود را راه‌اندازی و تعمیق می‌کنند.

فرآیند وابسته‌سازی که راهبرد اقتصادی یکی از پایه‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهد، مصرفی کردن جامعه می‌باشد. این قبض و بسط اقتصادی را می‌توان به‌طور ملموس در تمام کشورهای مسلمانی که دارای معادن نفت و گاز می‌باشند، مشاهده کرد.

آبشخور راهبرد نظامی را این‌گونه تأملات اقتصادی تشکیل می‌دهد. غرب تجهیزات نظامی خود را از کانالهای مختلف به کشورهایی که در شبکهٔ راهبرد سیاسی، اجتماعی، علمی و اقتصادی قرار دارند، تحمیل، و نفوذ خود را در درازمدت تضمین می‌کند. این بسیاری از کشورهای اسلامی، آفریقایی و آمریکای لاتین را دربر می‌گیرد: کشورهایی که راه غرب‌مداری را می‌پذیرند، عملاً با فکر و اندیشه خداحافظی می‌کنند.

ما در سال ۲۰۰۹ شاهد این بودیم که رئیس جمهور اسبق ایالات متحده، جرج دبلیو بوش در منطقهٔ خاورمیانه با حربهٔ «خطرناک بودن» برنامهٔ صلح‌آمیز هسته‌ای ایران برای «خاورمیانه و جهان»، بیش از سی میلیارد دلار تسلیحات نظامی به حکومتهای دست‌نشاندهٔ خود فروخته است.

ترسیم فشردهٔ «پنج ضلعی غرب‌مدارسازی» بخوبی نشان می‌دهد که چگونه غرب به‌دنبال نفوذ در کشورهای غیرغربی می‌رود و چرا بسیاری از کشورها این سیاست را در تمام ابعادش مردود و متعلق به گذشته می‌دانند.

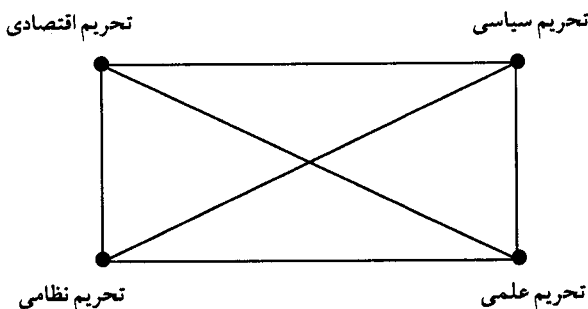
ساختارهای درهم تنیدهٔ تحریمات چهارگانه

یکی از مشکلات ساختاری در اینجا این است که غرب با توجه به

قدرتی که هنوز از آن برخوردار است، کشورهای مخالف را مورد تحریمهای گسترده قرار می‌دهد. ایران یکی از مثالهای بارز این تحریمات است.

از آنجایی که ایران پس از انقلاب اسلامی حاضر به ادامهٔ سیاست وابستگی نبود، غرب آن را کشوری خودسر معرفی کرد و بر آن شد که این کشور را تا به امروز با تحریمات سنگین وادار به تمکین در مقابل سیاستهای خود کند.

چارچوبهای تحریم سیاسی را لایه‌های بسیار متعدد و متنوع تشکیل می‌دهد. این راهبردها را می‌توان در نمودار زیر که من آن را «چهار ضلعی تحریم» نامیده‌ام، نشان داد:



اولین گام در این مسیر قطع رابطهٔ دیپلماتیک غرب می‌باشد که با فعال کردن کشورهای دست‌نشاندهٔ آن به‌عنوان اهرمهای فشار جانبی تشدید می‌شود. هدف این راهبرد، منزوی کردن مخالفان در عرصهٔ بین‌المللی و تنها جلوه دادن آنها می‌باشد. این رفتار سیاسی را می‌توان در روابط غرب با بسیاری از کشورهای آفریقایی، آسیایی، شرقی و آمریکای لاتین به‌طور ملموس مشاهده کرد.

در این فرآیند هیولاسازی مخالفان سیاست غرب‌مداری و تروریست جلوه دادن آنها در عرصهٔ بین‌المللی، مبانی دکترین سیاسی مغرب‌زمین را

تشکیل می‌دهد. ابعاد این دکترین در وزارت‌خانه‌ها و سازمانهای اطلاعاتی برنامه‌ریزی می‌شود و از طریق سیاستمداران به اجرا در می‌آید. تصویری که از دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور کشور در غرب ساخته‌اند گویای این سیاست می‌باشد که در مجموع روی پایه‌های دو ادعا استوار است:

۱. انکار موجودیت اسرائیل و انزجار یهودیان،

۲. ساخت بمب اتم برای نابودی اسرائیل.[۱]

غرب این دو ادعای واهی را دلایلی قوی برای تحت فشار دادن و تحریم ایران می‌داند و در تمام محافل بین‌المللی از آن دفاع می‌کند.

بُعد اجتماعی این چهارضلعی را راهبرد تحریم روزنامه‌نگاران دوره‌دیده به عهده دارند که در تمام رسانه‌ها به‌صورت سازمان یافته حضور دارند و با کنترل فضای فکری جامعه، دکترین غرب را در افکار عمومی تزریق می‌کنند؛ تزریقاتی که در بسیاری از مواقع با واقعیت‌های جوامع «مخالف» هیچ تناسخی ندارد. این در مورد آقای احمدی‌نژاد مصداق دارد، زیرا به‌علت تبلیغات وسیع دولت و رسانه‌ها کمتر کسی را می‌توان در غرب یافت که در مورد برنامهٔ سیاسی، دیدگاهها، میزان تحصیلات و شخصیت سیاسی وی از حداقل آگاهی برخوردار باشد. در مطبوعات غرب چیزی جز «دیکتاتور» و «ظالم» بودن آقای احمدی‌نژاد و قرون وسطایی بودن تفکر جامعه نمی‌توان

---

۱. بدیهی است که این دو ادعا فاقد مبنا می باشد، زیرا در ایران نه بمبی برای نابودی اسرائیل ساخته شده و نه کسی دستور نابودی فیزیکی اسرائیل را صادر کرده است. آقای احمدی‌نژاد سؤالاتی را مطرح کرده که به اعتقاد غرب طرح آن غیر قابل بخشش است. سؤال اصلی احمدی‌نژاد این است که اگر کشتار سیستماتیک یهودیان در اروپا اتفاق افتاده است، چرا باید مردم فلسطین بهای آن را بپردازند و چرا غرب سرزمینی را در اختیار این قوم نمی‌گذارد؟ لازم به یادآوری است که احمدی‌نژاد پیوسته میان پدیدهٔ صهیونیسم و ملت یهود فرق گذاشته است، همان‌طور که ما بین اسلام محمدی و اسلام طالبانی فرق قائل می‌شویم.

یافت.

یک مثال قابل تأمل پیرامون بُعد اجتماعی این چهارضلعی تحریم اینکه، در مغرب‌زمین از آزادی بیان سخن می‌گویند و نقض حقوق بشر را محکوم می‌کنند. این عملی بسیار پر ارج می‌باشد. ولی نباید کتمان کرد که غرب مخالفان سیاسی خود را همزمان به خشونت و اعمال تروریستی متهم کرده و به زندان می‌اندازد، درحالی‌که برای زندانیانی که در زندانهای این کشورها به‌سرِ می‌برند، بیانیهٔ نقض حقوق بشر صادر نمی‌کند. این عمل از طریق اهرم سیاسی غرب «سازمان عفو بین‌الملل» که تاکنون هیچ‌یک از کشورهای غربی را به‌طور جدی محکوم نکرده است[۱]، صورت می‌گیرد. در این راستا مخالفان سیاسی خود را با برخوردهای گزینشی و استانداردهای دوگانه تحت فشار مضاعف قرار می‌دهند و با استفادهٔ ابزاری از مقوله حقوق بشر برای رسیدن به اغراض سیاسی خود و اعمال فشار علیه کشورهای مستقل از تهدید نظامی هم رویگردان نیستند.

نکتهٔ جالب توجه در اینجا این است که بیشتر اطلاعات این سازمان را ایرانیانی تهیه می‌کنند که دهه‌های متوالی در مغرب‌زمین اقامت دارند و به‌عنوان فعالان حقوق بشر، به‌طور افتخاری در ارگانهای این سازمان براساس شنیده‌هایشان و نشان دادن عکسهای تکراری ایران را کشوری معرفی می‌کنند که سردمداران آن جنایتکار می‌باشند. بدیهی است که غرب از این «فریب دهنده‌های فریب خورده» استفادهٔ ابزاری کرده و اسناد و مدارکشان را

---

۱. برای مثال اغلب آمریکا را هم به نقض حقوق بشر با بیانی بسیار احترام‌آمیز محکوم می‌کنند، البته بدون عواقب و پیامد. این در مورد اسرائیل هم مصداق دارد. این سازمان و سران کشورهای غربی تاکنون نسل کشی اسرائیل را در قبال مردم فلسطین نه محکوم و نه تحریم کرده است. در صورتی که اگر یکی از کشورهای غیرغربی دست به چنین جنایتی بزند، آن را مورد تحریم قرار می‌دهند و در نهایت با بازوی سیاسی خود «ناتو» به آن کشور حمله می‌کنند.

به‌عنوان زیربنای ادعای خود در مراکز بین‌المللی به‌کار می‌گیرد.

کوتاه سخن اینکه غرب فشارهای منظم خود را در قبال کشورهای مخالف از دو راه تغذیه و همراهی می‌کند: از طریق مطبوعات خارج و ایجاد پلهای فشار در داخل با حمایت افرادی که به دیدگاههای آنها نگاهی مثبت دارند. اعمال این سیاست در جوامعی مثل ایران غیر قابل انکار است که تا به امروز صدمات زیادی بر پیکر روحی جامعه وارد کرده است.

تبلیغات مطبوعاتی غرب برای خطرناک جلوه دادن کشورهای مخالف از راههای مختلف دنبال می‌شود. این واقعیت در مورد تصویر ایران در غرب مصداق دارد. یکی از آنها برنامه‌های رادیو تلویزیونی و تشکیل میزگردهای متعدد با نظریه‌پردازان و کارشناسان خود و مصاحبه‌های گوناگون با ایرانی‌های مقیم و مهاجر است که وابسته به سلطنت‌طلبها، سازمان منافقین، راه کارگر، اقلیت، اکثریت و گروههای دیگر سیاسی می‌باشند. برنامهٔ سیاسی همهٔ این گروهها، وابسته کردن مجدد کشور به اهداف غرب و ایدئولوژی‌های دیگر است.

لازم به یادآوری است که این گروهها یکدیگر را به تروریست بودن متهم می‌کنند، در نشریاتشان یکدیگر را با سند و مدرک افشا و تنها خود را نمایندهٔ دلسوز، ایثارگر و برحق ملت ایران معرفی می‌کنند. نکتهٔ قابل تأمل و شگفت‌انگیز در اینجا این است که این هموطنان در مخالفتشان با کشور و اهداف سیاسی حکومت در بسیاری از مواقع از تبلیغات رسانه‌های غربی پیشی می‌گیرند. این را می‌توان در معرفیِ سپاه و بسیج و برنامهٔ هسته‌ای ایران بخوبی مشاهده کرد.

پیرامون برنامهٔ هسته‌ای سالهاست که این گروهها با ارائهٔ اسناد و مدارک سؤال برانگیز در کشورهای غربی بر این گمانند که ایران هم سلاحهای

شیمیایی تولید می‌کند و هم در حال ساخت بمب اتم برای به خطر انداختن جهان و خاورمیانه می‌باشد.

در خصوص سپاه و بسیج هم همین سیاست را دنبال می‌کنند و آنها را تافته‌های جدابافته معرفی می‌کنند. در بیست سال گذشته این دو ارگان را به‌عنوان سازمانهایی تروریستی و جنایتکار به جهانیان معرفی کرده و می‌گویند: «بسیج و سپاه آتش می‌زنند و گردن مخالفان می‌اندازند، دزدی می‌کنند و گردن مخالفان و... می‌اندازند» مطبوعات و سیاستمداران مغرب‌زمین هم عین این ادعا را خصمانه به خورد افکار عمومی داده‌اند و می‌دهند.

کارنامهٔ سپاه و بسیج با همهٔ انتقاداتی که می‌توان به بعضی افراد و رفتارها کرد، تا امروز کارنامه‌ای درخشان بوده است: بسیج یعنی مردم، فرزندان ایران؛ سپاه یعنی مردم، فرزندان ایران. اگر سپاه و بسیج نبود، صدام ایران را مثل کویت تسخیر می‌کرد و سربازان آمریکایی امروز مثل عراق و افغانستان برای ایران هم دولت و قانون تعیین می‌کردند.

مختصر اینکه همهٔ مطبوعات غربی و رسانه‌های فعال «سیاسی» ایرانی در خارج از کشور، یکصدا می‌گویند: «سیاستمداران ایرانی دروغگو هستند؛ سپاه و بسیج جنایتکارند؛ دستگاه حقوقی، اجرایی و قضایی کشور فاسد است؛ آخوند دروغ می‌گوید؛ آنها فقط جیب خود را پر می‌کنند؛ نظام در حال سقوط است: حقیقت را از زبان ما بشنوید!» این «ما» چیست، کیست و کجاست؟

بعضی از هموطنان ایرانی که فقط خود و آرمانهای خود را برحق و مشروع می‌دانند، این داروِی روانگردان را که هدف غایی‌اش نفوذ در باورها و ایجاد شکاف اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی است، استعمال می‌کنند و این بداخلاقی سیاسی را از آن خود کرده‌اند. پایگاههای تلویزیونهای مستقر در

آمریکا که دولت این کشور از آنها حمایت مستقیم می‌کند، از پیشکسوتان و مولدان این اندیشه می‌باشند. این همسازی و درهم تراویدگی را می‌توان به نوعی آمیزش سیاسی تشبیه کرد که اندیشه‌های ناقص‌الخلقه به بار آورده و می‌آورد. آنهایی که در آمریکا و اروپا با « تحلیل» وقایع و خبرسازی‌های سورچرایانه برای ایران و ملت ایران تصمیم‌گیری می‌کنند، به عواقب رفتارشان اشراف ندارند.

غرب با استناد به اسناد و مدارک این گروههای از خود بیگانه تشدید سیاست «تغییر رژیم» در ایران را یک ضرورت جلوه می‌دهد. این روش حساب شدهٔ تحریف و «بدنام‌سازی» با ایستگاههای ارتباطی ذکر شده و پایگاههای عظیم اینترنتی و مونتاژ تصاویر و شعارهای محوری همراهی می‌شود که شبانه روز برای ایجاد ارعاب و التهاب در جامعه از هیچ مبالغه‌ای چشم‌پوشی نمی‌کنند.

این واقعیت را می‌توان هم در رادیوهای فارسی زبان مثل بی‌بی‌سی، صدای آلمان، رادیو آمریکا و رادیو اسرائیل مشاهده کرد، هم در نشریه‌های نیمروز، کیهان چاپ لندن و مکتوبات دیگر در خارج از کشور که خود را مرجع مردم ایران می‌دانند، دید. لازم به یادآوری است که این مطبوعات با بودجهٔ دولت کشورهای مزبور ارتزاق می‌کنند.

طرح مبنایی این رسانه‌ها را یک ایدئولوژی مشخص با اهداف تعریف شده تشکیل می‌دهد. یکی از سیاستهای این رسانه‌ها، خبرسازی منفی و نامشروع جلوه دادن حکومت و دیکتاتور بودن سیاستمداران آن می‌باشد. گویی که در ایران فقط جنایت و چپاول ثروت ملی و کشتار مخالفان در دستور کار قرار دارد. این نشریات فارسی زبان خارج از کشور تاکنون سیاستها، رفتار، کردار و پندار غرب در قبال کشورهای غیرغربی، بویژه ایران

را، بجز تمجید و ستایش کورکورانه و مبالغه آمیز، مورد انتقاد قرار نداده‌اند.

اگر سیاست غرب را در قبال ایران مورد بررسی کارشناسانه قرار دهیم، به این نتیجه خواهیم رسید که غرب در صحنهٔ سیاسی سران کشورهایی مثل ایران را سرانی دروغگو معرفی کرده و با آنها مثل یک دروغگو رفتار کرده است؛ عین این عناد و عداوت را غرب از طریق رسانه‌های نامبرده دنبال می‌کند و افکار عمومی را مورد نفوذ خود قرار می‌دهد.

یکی از اشکالات راهبردی این رسانه‌ها به این واقعیت برمی‌گردد که آنها تصویری تک بُعدی به خواننده القا می‌کنند و او را گمراه می‌سازند. نویسندگان مقالات این روزنامه‌ها اطلاعات خود را از سایتهای مختلف و بویژه گفته‌ها و شنیده‌های «یک کلاغ چهل کلاغی» و نتایج اتاقهای فکر برنامه‌سازانشان به‌دست می‌آورند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را با معیارهای قالبی ارزیابی می‌کنند و به مردم انتقال می‌دهند.

سی سال است که غرب و جریانات وابسته به آن حکومت و نظام سیاسی ایران را به‌عنوان حکومتی در حال سقوط ترسیم می‌کنند؛ حکومتی که نخبگانش پیوسته در حال ریزش و فرار می‌باشند؛ حکومتی که در آن اقلیت‌های مذهبی تحت تعقیب قرار می‌گیرند و اعدام می‌شوند. قدر مسلم این است که ایران با توجه به تحریمات سی سالهٔ غرب و کمک مستمر این «ایران پرستان» به درجات بالایی از فناوری در زمینه‌های پل سازی، تونل‌سازی، خودروسازی، کشتی سازی، فیلم سازی، صنایع سبک و سنگین، میکروالکترونیک، هوا فضا، سیستم‌های دفاعی، نانو فناوری، انرژی‌های نو، داروسازی و سلولهای بنیادی دست یافته است، که رسانه‌ها و سیاستمداران غرب آن را با «درایت» کتمان می‌کنند.

چرا غرب این نوع گفتگو و اطلاع رسانی را در ایران با سرمایه گذاری‌های

هنگفت دنبال می‌کند؟ آیا غرب عاشق چشم و ابروی ایران و ایرانیان است یا به‌دنبال نفوذ از دست رفتهٔ خود و استقرار حکومتی دست‌نشانده می‌گردد؟ پاسخ به این پرسشها کار دشواری نیست.

یکی از راهبردهای کلیدی غرب، در کنار فشارهای همه جانبه و مستمری که از بیرون به درون جامعه وارد می‌کند، جذب نخبگانی می‌باشد که در این جوامع نمایندگان مناسبی برای تشدید فشار درونی می‌باشند. این افراد می‌توانند شخصیت‌های سیاسی، دانشمندان و یا کانالهای حقوق بشری باشند. یک مثال قابل تأمل اینکه، در مطبوعات و نظام تبلیغاتی غرب نظریه‌پردازانی مثل عبدالکریم سروش، محمد مجتهد شبستری، محسن کدیور و حسن یوسفی اشکوری به‌عنوان مخالفان «سرسخت رژیم» در ایران ترسیم می‌شوند که به‌دنبال اسلامی دیگر می‌باشند.

کتایون امیرپور و نوید کرمانی ازجمله کسانی هستند که در آلمان به‌عنوان «اسلام‌شناس» با مقالات، کتب و ترجمهٔ مقالات متفکران نامبرده تصویری تک‌بُعدی و جانبدارانه از جامعهٔ سیاسی و دینی ایران ارائه می‌دهند.[1] هیچ‌یک از متفکران ایرانی تاکنون در غرب به‌عنوان جامعه‌شناس، فیلسوف، اسلام‌شناس، روان‌شناس یا نظریه‌پرداز مورد بررسی قرار نگرفته‌اند، بلکه به‌عنوان مخالفان «رژیم» معرفی می‌گردند. جدیدترین کتاب امیرپور تحت‌عنوان «به‌دنبال اسلامی دیگر» که در یکی از معتبرترین انتشاراتهای آلمان به‌نام «هردر» به چاپ رسیده است، زبان گویای این تفکر تک بُعدی می‌باشد.

امیرپور در این کتاب سه مقاله از محمد مجتهد شبستری، محسن

---

1. Amirpur, Katajun: Unterwegs zu einem anderen Islam 2009 .

کدیور و حسن یوسفی اشکوری را ترجمه کرده و پیرامون چگونگی آرا و عقاید آنها سه مقدمهٔ بلند به‌طور جداگانه نوشته است. وی در مقدمهٔ خود به‌صورتی غیرحرفه‌ای سعی دارد، مشکلات ایران را از زبان آیت‌الله منتظری و نقادان پیرو او بیان کند.

یکی از اشکالات اساسی این کتاب این است که امیرپور دیدگاههای جناحهایی را که شتابزده از آنها انتقاد می‌کند، مقابل یکدیگر قرار نمی‌دهد. این حداقل وظیفهٔ یک نویسنده یا ویراستار بی‌طرف و حرفه‌ای می‌باشد که این «اسلام شناسِ روزنامه‌نگار» در آثار خود زیر پا می‌گذارد. امیرپور بخوبی می‌داند که در غرب فقط این بُعد قضیه حائز اهمیت است و کسانی که همزمان ابعاد دیگر را با همان دقت نشان می‌دهند مورد توجه و حمایت غرب قرار نمی‌گیرند. آیا امیرپور و کرمانی که به «روشنگری» اعتقاد دارند، کتابی به زبان فارسی پیرامون تفکر غرب در قبال شرق و به‌طور مشخص در بارهٔ ایران تألیف کرده‌اند؟

در اینکه این چهار اندیشمند و بسیاری دیگر از متفکران در ایران به‌دنبال اصلاح در و پنجره‌های کشورشان می‌باشند، شکی نیست، زیرا جامعهٔ بدون منتقد نمی‌تواند جامعهٔ پویایی باشد، ولی معرفی این اندیشمندان به‌عنوان مخالفان سرسخت «رژیم» که به‌دنبال سرنگونی آن می‌گردند، چیزی جز تحریف واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعهٔ ایران نیست.[۱]

این حرکت غیرحرفه‌ای امیرپور و کسانی که او و نوید کرمانی را

---

۱. یورگن الزِسر مجموعه مقالاتی را در سال ۲۰۰۹ تحت عنوان «دروغ و تبلیغات غرب علیه ایران» ویراستاری کرده است که در یک انتشارات کوچک و ناشناس در آلمان به‌نام هُمیلییوس به چاپ رسیده است. در این اثر کم حجم، هفت کارشناس برنامهٔ هسته‌ای ایران، تصویر دکتر محمود احمدی‌نژاد، نقطه نظرهای وی پیرامون اسرائیل و مسئلهٔ انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری در ایران از زوایای مختلف (موافق و مخالف) مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند.

سالهاست در این راه همراهی می‌کنند به دو دلیل قابل تأمل است:

* اول اینکه این حمایتهای حساب شده از نظریه‌پردازان بالا آنها را در ایران به‌عنوان متفکرانی غرب‌مدار جلوه می‌دهد؛ چیزی که به هیچ عنوان واقعیت ندارد.

* دوم اینکه نخبه‌های کشور را وادار به یک رقابت نابرابر و ناسالم می‌کند.

بدیهی است که این‌گونه تفکرات تک بُعدی صدمات زیادی به ایران، روند اصلاحات و روابط نخبگان با یکدیگر وارد کرده‌اند. برای خنثی کردن این حمایتهای کاذب باید این دانشمندان مواضع خود را به‌طور صریح اعلام نموده و از اظهارنظرها و حمایتهای غرب اعلام برائت نمایند.

این‌گونه بازی‌های سیاسی غرب را می‌توان در بسیاری از کشورهای غیرغربی که با سیاستهای غرب موافق نیستند، بوضوح مشاهده کرد. یکی از این کشورها در کنار روسیه، چین می‌باشد. ما در این بازی بخوبی می‌بینیم که چگونه غرب برای اعمال فشار و نفوذ در سیاستهای داخلی چین از مدافعان «حقوق بشر» در آن کشور حمایت کاذب می‌کند. در بسیاری از مواقع غرب با اهدای جایزهٔ نوبل به خریداری مستقیم و غیرمستقیم شخصیت‌های سیاسی و نیمه سیاسی دست می‌زند و با سمبل‌سازی‌های دهن پرکن از آنها استفادهٔ ابزاری می‌کند.

بررسی تاریخ این «جایزه» نشان می‌دهد که این «جایزه» در بسیاری از مواقع جنبهٔ سیاسی داشته است و دارد، زیرا این «جایزه» یا به پژوهشگران، ادیبان و سیاستمداران اروپایی و آمریکایی اهدا می‌شود یا به افراد غیرغربی که سیاستهای غرب را در کشورهای خود نمایندگی و وفادارانه در آن مسیر حرکت می‌کنند. این سیاست در خصوص ایران هم مصداق دارد. غرب با ابزار و حربهٔ حقوق بشر می‌کوشد تا زمینهٔ مناسبی برای اعمال فشار ایجاد کند. این

تلاش تا به امروز با کمک افرادی مثل امیرپور و کرمانی موفق بوده است. این بدان معنا نیست که حقوق بشر در ایران نقض نمی‌شود. این حقوق در ایران هم نقض می‌شوند. به همین دلیل هدف باید پیوسته کمک به دستگاههای قضایی برای بهتر کردن و حمایت و حفاظت این حقوق باشد.

غرب چه اهدافی را در قبال کشورهای غیرغربی دنبال می‌کند؟ در اینجا می‌توان از دو هدف راهبردی نام برد:

* جلب و جذب نخبگان کشورهای مخالف با پیشنهادهایی مثل «کارت سبز» در آمریکا و جدیداً در اروپا با «کارت آبی».

* پذیرش «اپوزیسیونهای» کشورهای غیرغربی در کشورهای خود و حمایت از آنها به نام حقوق بشر و آزادی بیان. غرب از این نیروها به‌عنوان یک وسیله برای رسیدن به اهداف خود استفادهٔ ابزاری می‌کند.

می‌بینیم که بسیاری از نخبگان ایرانی، چینی، ویتنامی، آمریکای لاتینی و آفریقایی در مراکز تحقیقاتی آمریکا و اروپا مشغول کار هستند. این سیاست را می‌توان نوعی «نخبه ربایی» نامید که مبین عدم حسن‌نیت رفتاری، کرداری و پنداری غرب در قبال کشورهایی مثل ایران می‌باشد.

رسانه‌ها و سیاستمداران غرب چنان از فحشا و قتل و غارت در کشورهای مخالفِ سیاستِ خود در عرصهٔ بین‌المللی صحبت و آنها را سرزنش می‌کنند، که گویی در آمریکا، انگلستان، فرانسه و کشورهای تحت پوشش آنها جنایت، سرقت، قتل، فحشا، تورم، اعدام، آدم ربایی، آدم فروشی، بیکاری و رشوه خواری در سیاست، ورزش و دانشگاه وجود ندارد؛ گویی که غرب سرزمین آدمهای بهشتی است که خود را مسئول به راه راست هدایت کردن بشریت می‌دانند. در غرب مردم در هیچ کجا در امان نیستند: از اماکن عمومی گرفته تا راه‌آهن، توالتهای عمومی، فروشگاهها، رختکن‌ها،

فرودگاهها، بانکها و بسیاری از خیابانها دوربین کنترل کار گذاشته‌اند و به‌نام مبارزه با «تروریسم» مردم را تا شخصی‌ترین مراحل تحت کنترل شبانه‌روزی قرار می‌دهند.

این را امروز همه نیک می‌دانند که غرب در قبال کشورهای مخالف خود سیاست یک بام و دو هوا را دنبال می‌کند و برای بی‌خطر کردن «دشمنان» خود دست به هر کاری می‌زند: از نشان دادن در باغ سبز تا تحریم و حملهٔ نظامی. شیوهٔ خبرسازی و اطلاع‌رسانی در کشورهای غربی گویای این سیاست بحران‌ساز می‌باشد. در این راستا با حربهٔ آزادیِ بیان و مطبوعات از هیچ هجمه‌ای رویگردان نیستند.

گفتنی است که در داخل مرزهای غرب، همان‌طور که در بالا به آن اشاره شد، از فردیت، حقوق بشر، کرامت انسان، تسامح، تساهل و آزادی صحبت می‌شود و برای تحقق آن تلاش مستمر می‌کنند. این امر بسیار ارزشمند و قابل تحسین است. کیست که مخالف برابری، عدالت و آرامش اجتماعی باشد؟ سؤال این است که چه کسانی آن را تعریف می‌کنند.

این را نباید از نظر دور داشت که غرب با نام همین مفاهیم به نبرد و تحریم سیاسی کشورهای «مخالف» می‌پردازد و در این راه، فراسوی مرزهایش، به هیچ‌کدام از این مفاهیم که پایه‌های مردم‌سالاری را تشکیل می‌دهند، ایمان و اعتقاد ندارد. این سیاست یک بام و دو هوای غرب صدمات بسیار زیادی به گفتگوی تمدنها و روابط بین‌المللی زده است، زیرا از یک سو سنگ حقوق بشر به سینه زده می‌شود و از سوی دیگر این اصل، آنجا که سیاستشان ایجاب می‌کند، نقض و فاقد ارزش و اعتبار می‌شود.

در کشورهایی مثل عراق و افغانستان می‌توان لگد مال کردن ابتدایی‌ترین حقوق انسانی را در رفتار و کردار غرب که به‌نام دمکراتیزه کردن این کشورها

به آنها حمله کرده‌اند، مشاهده نمود. امروز همه می‌دانند که غرب تصمیم برای حمله به عراق را یک سال قبل از آنکه بازرسان «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» کار خود را شروع کند، گرفته بود و این دسیسه به تهدیدات دروغین هسته‌ای مربوط نمی‌شد. جرج بوش و تونی بلر در این جنایت جنگی بیش از یک میلیون انسان بی‌گناه غیرنظامی را کشته‌اند. عین این جنایت جنگی را در افغانستان می‌بینیم.

زندانهای متعدد در این کشورها، تشکیل زندانهای سری در کشورهای مختلف از نمونه‌های دیگر این جنایت است که نمی‌توان و نباید در مقابل آن سکوت کرد. مثال دیگر بازداشتگاه گوآنتانامو در خاک اشغال شدهٔ کوبا می‌باشد که قوانین زندانهای عصر حجر بر آن پیشی دارد. اگر مدعی شویم که موجودیت این بازداشتگاه حلول تروریسم جهانی است، در واقع مبالغه نکرده‌ایم. بدیهی است که این عمل ناشایسته باعث می‌شود که در کشورهای غربی تر و خشک را با هم بسوزانند.

غرب معتقد است که حضورش در افغانستان و عراق برای صیانت از آزادی و جلوگیری از اعمال تروریستی در اروپا و آمریکا ضروری می‌باشد. این سیاست را فقط منطق جنگ و توسعه‌طلبی می‌فهمد. بدیهی است که سیاست غرب مولد خشونت فرسایشی و نبرد فرهنگهاست.

ساموئل فیلیپس‌هانتینگتن در کتاب جنجال‌برانگیز خود نبرد یا «برخورد تمدنها» به این واقعیت اشاره دارد. وی در این کتاب ارزشهای اسلام را مغایر با تفکر غرب می‌بیند و به مبارزه با این ارزشها فرامی‌خواند.[۱]

کوتاه سخن اینکه راهبردهای به هم تنیدهٔ سیاسی مبنای تحریم

---

1. Huntington, Samuel Phillips: The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order, 1996.

اقتصادی را برای به کرنش وادار کردن کشورهای مخالف تشکیل می‌دهند. هدف از تلاشهای این‌چنینی ایجاد تورم و بیکاری، فقر مضاعف و در نهایت قیام مردم علیه حکومتهایی می‌باشد که با ایدئولوژی غرب در ستیزند. هدف غایی غرب با این تحریمها در قبال ایران تحقق همین ایجاد قیام و «تغییر رژیم» است. نکته قابل تأمل اینجاست که اگر کشوری بدون اجازهٔ غرب با کشوری تحریم شده مثل ایران مراودات اقتصادی و یا شبیه آن برقرار کند، مورد حملهٔ غرب که خود را «پلیس جهانی» می‌داند، قرار می‌گیرد.

یکی از شیوه‌های براندازی غرب در این راستا برپا کردن انقلابهای رنگی می‌باشد. در اکراین دیدیم که غرب با کمکهای مالی خود و تقویت «اپوزیسیون» این کشور را به چالش کشید. سالهاست که این کشور در یک کشمکش ساختاری میان نیروهای هوادار روسیه و غرب قرار دارد. ولی در انتخابات سال ۲۰۱۰ دیدیم که سیاستمداران مخالف غرب به این بازی نابرابر پایان دادند، به‌طوری که از انقلاب نارنجی چیزی جز یک واقعیت تلخ باقی نمانده است.

غرب برای پیاده کردن اهداف خود در ایران همین سیاست پرمخاطره را دنبال می‌کند. این متأسفانه نه دروغ و پیش‌داوری است، نه یک عداوت ایدئولوژی، بلکه یک واقعیت فاجعه‌انگیز می‌باشد که باید برای آن راه‌حل منطقی جستجو کرد.

سیاست غرب به این تحریکات تنش‌زا و مشکل‌ساز ختم نمی‌شود. اگر کشورهای تحریم شده تحریمات را متحمّل شوند و دست به دانش‌سازی و فناوری برای پیشبرد و استقلال جامعه خود بزنند، غرب سنگهای پی درپی سر راه آنها قرار می‌دهد و با ایجاد شانتاژ و مسدود کردن حسابهای بانکی

این کشورها همهٔ پروژه‌های آنها را متوقف کرده یا به تعویق می‌اندازد.

برنامهٔ هسته‌ای ایران در کلیتش یکی از این نمونه‌هاست. از بدو تلاش ایران در این زمینه غرب برای ادامهٔ تحریمات خود با «فریب دهنده‌های فریب خورده» مدعی است که این کشور به‌دنبال تولید سلاحهای غیرمتعارف برای ناامن کردن جهان و نابودی اسرائیل می‌باشد. من سیاستهای غرب را پیرامون مسئلهٔ هسته‌ای ایران در مطالعاتی پیرامون «فرهنگ جنگ. آمریکاگرایی ـ صهیونیسم گرایی ـ اسلام گرایی» مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام و در اینجا از تکرار آن خودداری می‌کنم.[۱]

این را همه می‌دانند که غرب برای متوقف کردن برنامهٔ هسته‌ای ایران پیوسته از سیاست «چماق و هویج» یا «یکی به نعل یکی به میخ» استفاده می‌کند. این را بسته‌های پیشنهادی غرب در صورت «توقف غنی‌سازی اورانیوم» در کشور بخوبی تصدیق می‌کنند. این سیاست «آب‌نبات‌چوبی» و پشتک میمون، حلول تلبیس است. وانگهی طبق معاهدهٔ منع گسترش سلاحهای هسته‌ای (ان‌پی‌تی) همهٔ کشورهای عضو حق غنی‌سازی اورانیوم برای مصارف صلح‌آمیز را دارا می‌باشند. ولی غرب با وجود این واقعیت برای اعمال فشار حتی گزینهٔ نظامی را برای پیاده کردن سیاست خود رد نکرده است. این سیاست ماجراجویانه دلایل زیادی دارد.

دلیل کلیدی آن این است که غرب ایران را در خاورمیانه یکی از موانع اصلی برای اجرای اهداف سیاسی خود می‌داند. به همین دلیل هر عملی را که ایران انجام می‌دهد، عملی تحریک آمیز و نادرست تلقی می‌کند.

غرب ادعای ساختن بمب اتم در ایران را که تاکنون هیچ مدرکی جز

---

۱. یوسفی، حمید رضا: **فرهنگ جنگ. آمریکاگرایی، صهیونیسم‌گرایی، اسلام گرایی**، ۲۰۰۷.

بازی‌های مرسوم سیاسی برای اثبات آن ارائه نداده است، دلیلی کافی برای اعمال فشار مضاعف بر ایران می‌داند و در این راستا با هر گونه فناوری که خارج از حوزه‌های کنترل غرب می‌باشد مخالفت جدی می‌ورزد و آن را با تهدید نظامی وادار به پذیرش گزینشهای خود می‌کند.

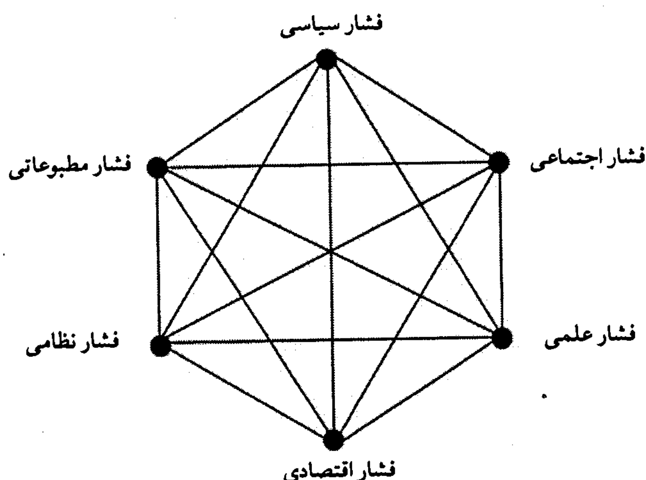
به همین دلیل برنامهٔ هسته‌ای ایران را سیاسی کرده است؛ در صورتی که تنها سازمان رسیدگی به پرونده هسته‌ای ایران، «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» می‌باشد. این آژانس یکی از اهرمهای سازمان ملل است که اساساً تحت نفوذ آمریکا و قدرتهای «بزرگ» می‌باشد. افرادی مثل محمد البرادعی که برای اجرای دستورات غرب یک شبه به جایزهٔ صلح نوبل دست پیدا می‌کنند، نشان می‌دهد که غرب به رهبری آمریکا گزارشهای این آژانس را دیکته می‌کند. این در حالی است که ایران برعکس کشورهای دست‌نشاندهٔ غرب مثل هندوستان و پاکستان معاهدهٔ منع تولید و تکثیر سلاحهای هسته‌ای (ان پی تی) را امضا نموده است.

قدر مسلم این است که غرب مشروعیت خود را از بازوی اقتصادی و نظامی خود استخراج می‌کند نه از جوهر آرمانهای بشردوستانه که خود را کاشف و حامی آن می‌داند. جنگهای خانمانسوز جهانی اول و دوم از یک‌سو و جنگهایی که تحت لوای «دموکراسی» یا مبارزه با «تروریسم» به‌راه می‌اندازند، بخوبی این منطق را نشان می‌دهد.

اگر ایران امروز در مقابل ارادهٔ غرب تمکین کند و کلید کشور و سیاستهای داخلی و خارجی را مثل زمان آریامهر در اختیار آن بگذارد، همهٔ مشکلات ایران یک شبه حل خواهد شد. از آنجایی که ایران تن به این سیاست نمی‌دهد، غرب به‌دنبال براندازی آن است.

با نمودار زیر که من آن را «شش ضلعی براندازی حکومتها» نامیده‌ام،

می‌توان دستگاهها و ارگانهای ایجاد فشار غرب و رابطهٔ درونی آنها را برای اعمال نفوذ و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران نشان داد:



همان‌طور که این نمودار نشان می‌دهد، هیچ‌یک از قطبهای این «شش ضلعی براندازی حکومتها» را نمی‌توان بدون توجه به قطبهای دیگر مورد بررسی قرار داد، زیرا این قطبها ستونهای یک مجموعهٔ عظیم، یک راهبرد ایدئولوژیکی را تشکیل می‌دهند که در دویست سال گذشته تبدیل به یک ابزار برای فرمانروایی جهان شده است.

آبشخور مشروعیت این فشارهای نظام‌مند و حساب‌شده، همان‌طور که در بالا به آن اشاره شد، ادعای دستیابی ایران به سلاح اتمی، نابودی اسرائیل و حمایت از تروریسم جهانی می‌باشد که در رسانه‌های معتبر و تأثیرگذار غرب به‌طور گسترده تکرار می‌شود.

امروز می‌توان ابعاد مخرب این شش ضلعی را پس از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای قارهٔ آفریقا، آمریکای لاتین، بسیاری از کشورهای اسلامی و بویژه در افغانستان و عراق بخوبی ملاحظه کرد.

زوایای نظم کنونی جهان

برای بررسی زوایای سیاسیِ کنونی جهان راههای بسیار متنوعی وجود دارد که نمی‌توان در اینجا به جزئیات آن پرداخت. هدف من ترسیم مختصر و گذرای نظم کنونی جهان می‌باشد که می‌توان آن را به دو نوع تقسیم کرد: نظم عمودی و نظم افقی.

نظم عمودی

نظم عمودی عبارت است از ساختاری که تمام روابط در آن از بالا به پایین تعریف می‌شوند. آنچه ما امروز پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در جهان شاهد آن هستیم، حاکی از این نظم می‌باشد که مراودات سیاسی را در جهان با چالشهای جدیدی روبرو کرده است.

قبل از فروپاشی جهان دوقطبی بود و هر قطب در راستای تحکیم هژمونی خود پیوسته به‌دنبال یارگیری جهانی و گسترش دامنهٔ نفوذ خود بود. ابرقدرتها برای رسیدن به این اهداف کشورهای مختلف را به جان یکدیگر می‌انداختند و تسلیحات خود را به نمایش می‌گذاشتند و به کشورهای زیر دست خود می‌فروختند. نتیجهٔ این سیاست خشونت‌آمیز و بحران‌ساز، مسابقهٔ تسلیحاتی غرب و اتحاد جماهیر شوروی بود که به جهان و روابط کشورها تا به امروز صدمات غیر قابل جبرانی وارد کرده است.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نظم و «ثبات بی ثبات» جهان یعنی نظمی که شالوده‌اش بی‌ثباتی است شکل جدیدی به خود گرفت. نظمی که مراودات اقتصادی و سیاسی آن را مغرب‌زمین به رهبری ایالات متحده تعریف، برنامه‌ریزی و حراست می‌کنند. این نظم عمودی نوین از دههٔ هشتاد قرن بیستم میلادی پیامدهای بسیار خطرناک و ماجراجویانه‌ای را برای بسیاری از کشورهای غیرغربی به همراه داشته است که در مقابل

این نظم نابرابر تمکین نمی‌کنند. دیدیم که غرب در افغانستان طالبان را که برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی به عرصهٔ وجود آورده و تجهیز کرده بود، با توجه به الزامات سیاسی‌اش تهدیدی برای خود تعریف کرد و کمر به نابودی آن بست.

عین این سیاست را می‌توان در عراق بخوبی مشاهده کرد. صدام حسینی را که تا دندان تجهیز کرده و به جان ایران انداخته بودند، براحتی از سر راه خود برداشتند، درصورتی‌که وی در یک دادگاه جهانی می‌توانست از سیاستهای این نظم عمودی و همدستی‌اش با غرب پرده بردارد. به همین دلیل سریع اقدام به اعدام وی کردند تا جهانیان از جنایات غرب مطلع نگردند.

نوام چامسکی که خود از فرزندان غرب است، ساختار این نظم عمودی را در مصاحبهٔ اخیرش با روزنامهٔ لبنانی «السفیر» سوم خرداد ۱۳۸۹ با تفکر مافیایی فیلم «پدرخوانده» مقایسه و به صراحت عنوان می‌کند که «پدرخوانده هیچ‌گونه تمردی را نمی‌پذیرد. عناصر کوچک‌تر باید اطاعت کنند، زیرا اگر پدرخوانده در حق یکی از این سرکشی‌ها سهل‌انگاری به خرج دهد، باید با دیگران نیز چنین رفتاری داشته باشد.» این گفتهٔ چامسکی را اگر اغراق فرض کنیم، دروغ نیست، زیرا آمریکا در رأس این نظم عمودی عملاً چارچوبها و ساختارها را تعریف می‌کند و با اهرمهای فشار خود دگراندیشان و مخالفان را به تمکین در مقابل سیاستهای خود وادار می‌نماید و نام آن را دموکراسی، حقوق بشر و انسان‌دوستی می‌گذارد.

یکی از پیش‌داوریهای ساختاری نظم عمودی این است که کشورهای غیرغربی به تنهایی قادر به کنترل امور سیاسی و اقتصادی خود نیستند و به‌ناچار نیاز مبرم به کمکهای غرب دارند. به همین دلیل در تمام مقاطع

و مسائل خود را با همان خلق و خوی پدرخوانده مآبانه تصمیم گیرندهٔ نهایی در همهٔ امور جهانی می‌دانند و بر اساس این اصل خودشان تقابل و تعامل را تعریف و مرزهای آن را مشخص می‌کنند. بر اساس این نگرش سیاستمداران تأثیرگذار غرب برای کشورهای غیرغربی مشخص می‌کنند که چه چیز برای آنها خوب است و چه چیز خوب نیست یا چه چیز را آنها اجازهٔ داشتنش را دارند یا ندارند. هرگونه تمرد، تحریم و در نهایت حملهٔ نظامی را در ابعاد وسیع به همراه خواهد داشت.

این هندسهٔ قدرت را می‌توان در تمام نهادهای غربی یا نهادهایی که غرب در آنها حضور دارد بوضوح مشاهده کرد. یکی از شاخصهای نظم عمودی جهان و هندسهٔ این قدرت، ادبیات و نحوهٔ برخورد مقامات کشورهای غرب با کشورهای غیرغربی می‌باشد. غرب کسانی را که به سیاستهای عمودی آن ایراد جدی می‌گیرند و در محافل بین‌المللی به آن تأکید می‌کنند، افرادی یاغی، شورشگر، مردم فریب، و دیکتاتور معرفی می‌کند و برخوردی تقابلی و بولدوزری با بیل و کلنگ بدنام‌سازی علیه آنها را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

ایران یکی از این کشورهاست که در مقابل این نظام نابرابر تمکین نکرده و کشورهای جهان را در این مسیر ترغیب می‌کند. هجمه‌های حساب‌شده و ساختاری غرب با کمک رسانه‌های دیداری، شنیداری، نوشتاری و حمایت از مخالفان سیاسی کشور و تشویق و تمجید آنها به‌عنوان افرادی «نخبه و دموکرات» یکی دیگر از نمونه‌های بارز این سیاست دوگانه می‌باشد. غرب برای سردرگم کردن و نفوذ در افکار عمومی جهان مخالفان سیاستهای خود را به افراطی‌گرایی سیاسی، عدم شفافیت و غیرقابل پیش‌بینی بودن تصمیم‌گیری‌های سیاسی در عرصهٔ جهانی متهم می‌کند. با این سیاست

نه‌تنها حریف خود را در موضع پاسخگو و شفاف‌ساز قرار می‌دهند، بلکه زمینه را برای جنگ و فروش تسلیحات خود فراهم می‌کنند. برای غرب و در رأس آن برای آمریکا مهم نیست، چه رژیمی در فلان کشور بر مسند قدرت باشد یا نباشد، تنها چیزی که برای آمریکا اهمیت دارد، پیروی بدون شرط این دولتها از دستورات غرب است. این سیاست در مورد بسیاری از کشورهای عربی مصداق دارد.

این سیاست استکباری که حقوق ملتها را برای تعیین سرنوشت خود در نطفه خفه کرده و پیوسته می‌کند، دیگر پاسخگوی جهان رو به پیچیدگی‌های جدید نیست. این فلسفه که در رأس آن تنها یک کشور یا یک فرقه، الفبایِ سیاست و تجارت را دیکته کند، عملاً متعلق به گذشته است. بحرانهای اقتصادی‌ای که گریبان غرب را گرفته، مبین این است که سیاست ارباب و رعیتی، فاقد پویایی لازمه برای پاسخگویی به چالشهای نوین است. جهان امروز شاهد رشد روزافزون کشورهایی می‌باشد که تا دیروز زیر یوغ غرب قرار داشته‌اند.

نظم افقی

فلسفه و ساختار نظم افقی جهان که در حال شکل‌گیری می‌باشد، در نقطهٔ مقابل نظم عمودی قرار دارد. آن نظم عبارت است از ساختاری که تمام روابط در آن بر پایه‌های گفتگوی متقارن تعریف می‌شود؛ گفتگویی که فهم متقابل جوهر آن را تشکیل می‌دهد. نظم افقی جهان یعنی برابری همهٔ کشورها و یکسان بودن حقوق آنها و حرکت جدی در جهت صلح پایدار.

ایران برای فهم بهتر این نظم نوین نمونهٔ بسیار خوبی است، زیرا این کشور اکنون در کنار بسیاری از کشورهای دیگر تحت فشارهای روزافزون غرب به رهبری آمریکا قرار دارد، چرا که این نظم را نابرابر دانسته و با آن

مبارزه می‌کند.

کسانی که فیلم پدرخوانده را که چامسکی به آن اشاره می‌کند، دیده‌اند، بخوبی می‌دانند که پدرخوانده چه بلایی به سر کسانی می‌آورد که اقتدار و رسمیت او را به‌گونه‌ای زیر سؤال می‌برند یا در مقابل آن از خود مقاومت نشان می‌دهند. بنابراین عداوتهای تاریخی غرب با ایران قابل درک است: ایران می‌گوید: «عدالت در عرصهٔ جهانی برای همه و بی‌عدالتی برای هیچ‌کس؛ استفاده صلح‌آمیز هسته‌ای برای همه و سلاح هسته‌ای برای هیچ‌کس.» این فلسفه با راهبرد و ساختار فکری غرب اساساً در تضاد است، زیرا آنها در عرصهٔ جهانی تعریف خود را دارند و تنها همان تعریف را به‌رسمیت می‌شناسند و این تصور را مطلق و جهان‌شمول می‌دانند: حرف آخر را در همهٔ امور پدرخوانده، یعنی غرب به رهبری آمریکا می‌زند.

بیانیهٔ برزیل ـ ترکیه ـ ایران درباره تبادل سوخت هسته‌ای کشورمان که در هفدهم می ۲۰۱۰ میلادی در تهران به امضا رسید، بخوبی نشان داد که کشورهای غیرغربی که به ناتوانی حل مسائل بین‌المللی متهم می‌شوند، از توان بسیار بالای دیپلماتیک در سطح جهان برخوردار هستند و قادر به حل کارآمد مشکلات پیچیده در زمانی بسیار کوتاه می‌باشند. این واقعیت جدید تمام معادلات غرب را نه تنها به هم می‌ریزد، بلکه مورد تهدید عملی و نظری قرار می‌دهد. بیانیهٔ برزیل ـ ترکیه ـ ایران بخوبی نشان داد که غرب مسئلهٔ صلح‌آمیز هسته‌ای ایران را مستمسکی برای تهدید و ارعاب در منطقه به‌کار می‌گیرد.

بنابراین یکی از نگرانی‌های جدی غرب نقش‌آفرینی‌های کشورهای به اصطلاح جهان سوم می‌باشد که به‌طور روزافزون به‌دنبال حق و حقوق خود در عرصهٔ جهانی می‌باشند و تبعیض و اندیشهٔ استکباری را در همهٔ ابعادش

مردود می‌دانند. این کشورها به‌علت تجربیات تلخ مبارزه با استعمار خود تنها گفتگو و تعامل را برای ایجاد و افزایش تفاهم میان فرهنگی و گسترش آن در سطح بین‌المللی راهبردی منطقی و دوراندیش می‌دانند، نه دیکته از بالا و اطاعت فرمان از پایین. کشورهای پیشگام نظم افقی جهان را چین، هندوستان، روسیه، بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و ایران تشکیل می‌دهند.

امروز در جهان برخلاف این سیاست بحران‌ساز شاهد این هستیم که کشورهای مستقل که روزی تحت سیطرۀ غرب بودند و از آنها به‌عنوان حیاط خلوت غرب در همۀ موارد کاربردی برای سیاستهایشان استفاده ابزاری می‌شد، راه خود را به تنهایی طی می‌کنند. گرچه این راه بسیار پرمخاطره و دشوار است، ولی دهۀ بعدی، دهۀ جهانی با سیاست افقی خواهد بود. بدیهی است که غرب برای عقیم نمودن این روند و فرار از تعهدات و قانون‌شکنی‌های خود هاله‌ای پر رمز و راز پیرامون ساختارهای لشکری و کشوری این‌گونه کشورها می‌تند که آبشخور آن واقعیت‌هایی می‌باشد که غرب از طریق رسانه‌های تحت پوشش خود به خورد افکار عمومی می‌دهد.

بخش دوم

سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی

آسیب شناسی علوم انسانی در مقایسهٔ فرهنگها

نوشتار حاضر را با تعریف و تحلیل فشردهٔ غرب و راهبردهای غرب‌مدارسازی شروع کردیم. در این بخش بحث را با تحلیل سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی ادامه می‌دهیم که یکی از موضوعات مهم سی سال گذشته در ایران است. هدف، پاسخ به این پرسش نیست که بر اساس کدام معیار و ملاک علوم را دسته‌بندی می‌کنند و بخشی از آن را تحت پوشش «علوم انسانی» و بخش دیگر را زیر چتر علوم تجربی قرار می‌دهند.

پس از تشکیل شورای انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۶۳، مسئلهٔ علوم انسانی نظر بسیاری از دانشمندان و سیاستمداران کشور را متوجه خود کرده است. دلایل گوناگونی برای ارزش و اهمیت این بحث که هنوز هم به نتیجهٔ مطلوب و رضایت‌بخش در جامعه نرسیده است، وجود دارد. بعضی از دیدگاهها مشکل علوم انسانی را در این گفتمانها به کم ظرفیت بودن جامعه و عدم علاقه به نظریه‌پردازی و برخی دیگر آن را به نوع حکومت در ایران ربط و بسط می‌دهند.

حسن رحیم‌پور ازغدی یکی از منتقدان روند فعلی علوم انسانی در دانشگاههای ایران می‌باشد. آنچه او و منتقدان دیگر را هم‌نظر می‌کند، این واقعیت است که صدی نود منابع، مفاهیم و نظریه‌های علوم انسانی در ایران از فرضیه‌ها و روشهای غربی تغذیه می‌شوند. ازغدی در مصاحبهٔ خود از «عصر ترجمه و تقلید» صحبت می‌کند و خرده می‌گیرد که «تألیفات جامعه شناسان، متألهان، متکلمان و حقوقدانان و فیلسوفان سیاسی غرب، در اینجا بدل به متون مقدس شده‌اند.» وی نتیجه می‌گیرد که «بسیاری از رجال ما و محافل آکادمیک شرق، فکرکردن را کنار گذارده‌اند».

در کنار این دیدگاهها و انتقادات مهم، که در این بخش به شرح آن خواهیم پرداخت، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که کارنامهٔ تجربهٔ چند دهه‌ای انقلاب فرهنگی چیست و آیا جامعهٔ دانشگاهی ایران نیاز به یک انقلاب فرهنگی دوم دارد یا خیر؟ این‌گونه برداشتها معمولاً چیزی جز انتقاد و ایجاد گرد و خاک فکری به همراه نداشته و ندارد. بدیهی است که این دیدگاهها و انتقادات را نمی‌توان با کلیشه‌های حزبی و گروهی که اصولاً فاقد درون‌مایهٔ بی‌طرفانه می‌باشند مورد بررسی قرار داد: باید دنبال چاره برون رفت منطقی، فراگروهی و فراحزبی گشت.

ولی کتمان نمی‌توان کرد که ما در سی سال گذشته رویکردی اساسی در علوم انسانی ایران اتخاذ نکرده‌ایم. هنوز بحث پیرامون این علوم را با متفکرانی مثل آگوست کنت آغاز می‌کنیم. این شیوهٔ نگرش جز نشخوار گفته‌های تکراری چه دردی را تا امروز در علوم انسانی ایران دوا کرده یا باری را از دوش آن برداشته است؟ ما فرضیه‌های غربی را نباید از طراحان آن جدی‌تر بگیریم! دایه‌های مهربان‌تر از مادر به اصل مطلب لطمه می‌زنند. ابتدا پاسخ به دو سؤال ضروری می‌باشد:

* یکی اینکه علوم انسانی را چگونه می‌توان تعریف کرد؟

* دوم اینکه موضوع، هدف، روش و اهمیت علوم انسانی چیست؟

علوم انسانی به‌عنوان علوم پایه برای فهم ساختارهای فکری، فرهنگی، جامعه‌شناسی و تاریخی که ارکان و نبض جوامع را تشکیل می‌دهند، از ویژگی کلیدی برخوردار است. علوم انسانی را می‌توان به یک سازمان وجودی تشبیه کرد که خود را در فرضیه‌های انسان‌شناسانه، اجتماعی و سیاسی به بیان می‌آورد. علوم انسانی دانشهای فرانگرانه و دورنمایی را در حیطهٔ خود دارد که با روح و روان بشر سر و کار دارند.

مبنای همهٔ نظریه‌های علوم انسانی را نوع نگاه به انسان تشکیل می‌دهد. لذا هر کس که پا به عرصهٔ علوم انسانی می‌گذارد، باید نوع نگاه خود را به انسان مشخص کرده و مقام و منزلت او را در هستی و در جامعه مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد. این اصل زیربنای ساختمان استدلال علوم انسانی را تشکیل می‌دهد. یکی از نمونه‌های این نگاه را می‌توان در اندیشهٔ شهید علامه مطهری جستجو کرد. شهید مطهری از فیلسوفان برجسته و کم نظیر تاریخ معاصر ایران است که از تعریف مادی انسان به مثابه انسان ناطق با انسان عاقل عبور می‌کند و افقهای نوینی را برای انسان صاحب ناموس و کرامت ممکن و مطرح می‌سازد که تاکنون در جامعهٔ دانشگاهی کشور مورد بحث نظام‌مند قرار نگرفته است. این علوم دربرگیرندهٔ تمام گرایشها و رویکردهای فکری، رفتاری، گفتاری و کرداری انسان در ابعاد وسیع می‌باشد.

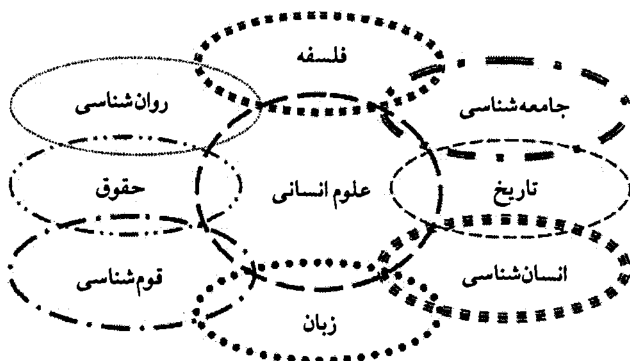
علوم انسانی ابزارهای مناسبی برای گره‌گشایی و نوسازی بی‌وقفهٔ دید بشر نسبت به خود و محیط پیرامونش با روشی تاریخی ـ تجربی و تحلیلی ـ تأویلی در اختیار ما می‌گذارد. نگاه و فرآیند علوم انسانی پیوسته

نگاهی انتقادی است که هدفش فهم و توصیف چندبُعدی می‌باشد و به همین دلیل در همهٔ جوامع از اهمیت بسیار بالایی برخورد است.

علوم انسانی دربرگیرندهٔ یک مجموعهٔ گسترده از سلسله دانشها می‌باشد که در مقایسه و برداشت فرهنگها شکل و محتوای خاص خود را دارد. زیرا انسان پیوسته تحت تأثیر و نفوذ محیط پیرامون و ابزارآلات خود است و بسیاری از آداب و رسوم این محیط فرهنگی را درونی کرده و در بسیاری از مواقع بر اساس آنها عمل می‌نماید. علوم انسانی مبنای نظری سیاست‌گذاری کلان جامعه را تشکیل می‌دهد.

به علوم انسانی نه می‌توان ساختاری مطلق بخشید نه با علوم تجربی اشتباه گرفت که دارای معیارها و قوانینی جهانی می‌باشد؛ معیارهایی که متعلق به همهٔ فرهنگهای جهان است. تاریخ ریاضیات، حساب و هندسه و علوم پزشکی این ادعا را تأیید می‌کند. لذا کسانی که علوم انسانی غربی را به منزلهٔ استاندارد فکری و نگرش راهبردی، جهان‌شمول می‌دانند و تنها با تکیه بر «استانداردهای» این برداشت نظریه پردازی می‌کنند، غرب‌مدارند.

با نمودار ناکامل زیر می‌توان برخی از زیرمجموعه‌های علوم انسانی را نشان داد:



در کنار زبان که برای بیان تفکر نقش اساسی را ایفا می کند و فلسفهٔ خاص خود را دارد، می توان از آداب و رسوم مانند دین، اسطوره، ازدواج، دوستی، رابطهٔ اعضای کانون خانواده با یکدیگر، محیط پیرامون و بررسی چگونگی های اجتماعی، کارکردهای تئوری های گوناگون، بافتهای فرهنگی و دلایل تاریخی آن و روان‌شناسی اجتماعی نام برد. این تفاوتها را می توان بخوبی در مقایسهٔ علوم انسانی غربی و شرقی که دو دستگاه متفاوت جامعه‌شناسی فکری و فلسفی می‌باشند، مشاهده کرد.

حجت‌الاسلام علی‌اکبر رشاد مؤسس و رئیس پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی در مصاحبهٔ خود پیرامون وضعیت علوم انسانی به همین مهم اشاره دارد. وی موضوع اصلی علوم انسانی را «انسان» می‌داند. به همین دلیل «نقطه آغاز در علوم انسانی، انسان‌شناسی و ارائه تعریفی از انسان است.» بدین معنا که قبل از هرچیز باید «فلسفه علوم انسانی» را طراحی کنیم. به بیانی دیگر تعریف ما از انسان در چینش ساختمان و معماریِ فلسفهٔ علوم انسانی تأثیری مستقیم دارد.

در بحث پیرامون «علوم انسانیِ غربی و شرقی» به این موضوع خواهیم پرداخت که تفکیک روشهای علوم انسانی به تجربی و تأویلی از اهمیت بالایی برخوردار است، ولی با این وجود نباید از نظر دور داشت که مرز میان این دو روش باز می‌باشد با توجه به اینکه ساختمانها و معماری آنها متفاوت است: تفکیک‌سازی‌های مطلق این دو روش، ساختگی و مصنوعی می‌باشد. به این دلیل ساده که اصل تفهم در این دو روش غیر قابل انکار است. فرضیه‌های جامعه شناسی و روان‌شناسی به‌عنوان دو زیرمجموعهٔ تجربی علوم انسانی نمی‌توانند در فهم و بررسی رفتارها و هنجارهای اجتماعی از تأویل صرف‌نظر کنند.

در خصوص علوم انسانی در ایران طرح چند سؤال اجتناب‌ناپذیر است:

* اول اینکه چرا علوم انسانی در ایران بر پایه‌هایی استوار می‌باشد که با فرهنگ یا فرهنگهای ایران بزرگ سنخیت چندانی ندارد؟

* دوم اینکه چرا علوم انسانی در ایران دچار بحران در هویت، در موضوع، در روش و در هدف شده است و چرا نیاز به یک بازپژوهی بنیادین دارد؟

ابتدا به ساکن باید اذعان داشت که یکی از اساسی‌ترین مشکلات علوم انسانی درونمایهٔ ساختاری و سایه‌های پررنگ غرب‌مداری در آن می‌باشد. این یک اتفاق نیست که به مرور زمان حل شود و از بین برود، بلکه یک جریان سیستماتیک است که ریشه در اندیشهٔ دوران استعمار و استثمار در غرب دارد و در ایران ریشه‌های تقریباً عمیقی دوانده است.

در این عصر تاریخ‌ساز و پرماجرا، جهان غرب خود را معلم بشریت معرفی نمود و ایدئولوژی «غرب‌باوری» یا به بیان دیگر ایدئولوژی «اروپا محوری» را به مثابه مبنای کارگزاری و روان‌گردانیِ فرهنگیِ ملتها در دستور کار خود قرار داد.

این راهبرد توسعه‌طلبانهٔ غرب تا به امروز عملاً هیچ تغییری نکرده است. سایه‌های این پدیده و عوارض ناشی از آن را می‌توان در مستعمرات سابق بخوبی مشاهده کرد. با توجه به اینکه عصر استعمارگرایی از اواسط قرن بیستم میلادی به بعد در تئوری پایان یافته اعلام شده است، ولی در حقیقت این ایدئولوژی جای خود را عملاً به نوعی «غرب باوری نوین» یا «اروپا محوری نوین» سپرده است. این سیاست عملی را می‌توان در عرصه‌های بین‌المللی در اشکال بسیار گوناگون و پیچیده مشاهده کرد.

وضعیت تأویلی غرب و ادعای برتر بودن انسان غربی

امروز علوم انسانی غربی تبدیل به یکی از شاخصهای بنیادین و مولدان انتقال جهان‌بینی‌های آن به کشورهای غیرغربی شده است. کسانی که در اروپا و آمریکا سالها زندگی دانشگاهی کرده‌اند و با مطالعات روابط بین‌المللی سر و کار دارند، بخوبی می‌دانند که این راهبرد سران کشورهای غربی مشروعیت‌اش را در ادعای برتر بودن انسان غربی خلاصه می‌کند، گرچه آن را به صراحت نمی‌گویند. برآیند عملی این عملکرد، ارباب دانستن نظری و عملی غرب در جهان می‌باشد.

نربرت الیاس یکی از جامعه شناسان برجستهٔ آلمان در مطالعاتی تحت عنوان «گفتاری پیرامون فرآیند تمدن» به این اعتقاد می‌رسد که غرب در جهان نقش طبقهٔ برتر را بر عهده دارد، زیرا غرب از رفتار و کرداری جهان‌شمول برخوردار است. وی غرب را «دربار شاهانهٔ تمدن» معرفی می‌کند. ازاین‌رو هر کس که به طبقهٔ بالای جوامع غیرغربی تعلق دارد و از آداب و رسوم غرب تقلید می‌کند، در مقایسه با انسانهای غربی، متعلق به طبقهٔ فروتر می‌باشد.[1] به بیانی دیگر انسان غربی انسانی برتر و انسان غیرغربی، انسانی فروتر می‌باشد. این فلسفهٔ مخرب را غرب به شهروندان خود به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از طریق برنامه‌های سازمان داده شدهٔ رادیویی، تلویزیونی و سینمایی در این مسیر تزریق و نهادینه می‌کند.

این مبالغه نیست اگر مدعی شویم که مردم این کشورها قربانی راهبردهای بحران‌ساز سیاستمداران خود می‌باشند که با آنها در بسیاری از مواقع مثل گوسفند برخورد می‌کنند. یکی از مثالهای بارز این تلقینات را

---

1. Elias, Norbert: Über den Prozeβ der Zivilisation Bd. 2, 1978 p. 348.

پخش فیلم‌های تک بُعدی تشکیل می‌دهد که شالودهٔ آن را همین دکترین خودبرتربینی تشکیل می‌دهد؛ فیلم‌هایی که انسان غربی در آن به‌عنوان معلم عدالت، اخلاق، قانون‌مداری و انسان‌دوستی نقش اول را بازی می‌کند و به‌عنوان فرشتهٔ نجاتِ بشریت و رسول اخلاق برای رسیدن به آزادی خلقها حتی جان خود را به خطر می‌اندازد.

یکی از این فیلم‌های جنجال برانگیز فیلم «بدون دخترم هرگز» نام دارد که همزمان می‌خواهد مقدمه‌ای بر تفکر و زندگی ایرانی در تمام ابعاد آن باشد. بعد از به روی پردهٔ سینما آمدن این فیلم بسیاری از آشنایان، همکاران و کسانی که می‌دانستند من ایرانی هستم، در تماسهای تلفنی یا محل کار از من می‌پرسیدند: «شما ایرانی‌ها واقعاً چنین تمدنی داشته‌اید و دارید، آیا ایرانی‌ها واقعاً این‌قدر بی فکر و بی تمدن‌اند که خانم بتی محمودی می‌گوید؟» یکی دیگر از این فیلم‌های جنجال برانگیز فیلم تخیلی «سیصد» می‌باشد که در آن سپاهیان خشایارشاه به‌عنوان انسانهای متوحش و جنایتکار معرفی می‌شوند.[1] پاسخ ما به‌عنوان ایرانیانی که فرهنگ خود و غرب را می‌شناسند و با دقت مطالعه کرده‌اند، به این دوستان چیست؟

بدیهی است که این فیلم‌های تک بُعدی نه با واقعیت‌های اصل موضوع که ایران باشد سر و کار دارد و نه با اصلیت فرهنگ و تمدن ایرانی. همهٔ فیلم‌هایی که در غرب موضوعیتی با ایران دارد، کاملاً سیاسی و ایدئولوژیکی می‌باشد. فیلم شناسان و علاقه‌مندان به فیلم‌های غربی می‌دانند که نود و نه درصد فیلم‌های غربی درونمایه‌ای نژادپرستانه دارند.

---

۱. کسانی که تاریخ را مطالعه کرده‌اند بخوبی می‌دانند که اسکندر مقدونی یکی از جنایتکاران بزرگ تاریخ بشریت به شمار می‌آید. ولی او در کتابهای درسی و فیلم‌های اروپایی به‌عنوان سمبل عدالت و پیشرفت و ترقی قلمداد می‌شود.

در بازار فیلم غرب، به‌سختی می‌توان فیلمی را یافت که در آن انسان غیرغربی به عنوان قاتل و جانی قلع و قمع نشود و مورد تعقیب قانونی قرار نگیرد. ترکیبات و چینش‌های این فیلم‌ها اساساً گزینشی و فیلترشده با درونمایه‌ای ایدئولوژیکی می‌باشد. این در حالی است که برای نجات جان انسان غربی در فیلم که رسالتش حفظ کرامت بشر است، از هیچ کمکی دریغ نمی‌شود. به همین دلیل وقتی یک انسان غربی در فیلم می‌میرد، گویی که امید جهان می‌میرد.

این را می‌توان در فیلم‌های سینمایی «هالیوود» پیرامون جنگ سربازان آمریکایی با سربازان عراقی و فیلم «رامبو» در افغانستان یا ویتنام بخوبی مشاهده کرد. در این فیلم می‌بینیم که رامبوی آمریکایی به جنگ سربازان اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان می‌رود و همهٔ یگانهای آنها را به تنهایی منهدم و سرانجام افغانستان را آزاد می‌کند. عین این قضیه در مورد رامبو و ویتنام مصداق دارد.

بسیاری از سیاست گذاران غربی با ارائهٔ این گونه فیلم‌ها پیوسته به‌دنبال ترویج اندیشه برتر بودن انسان غربی و نهادینه کردن آن در جوامع خود می‌باشند: این طرز تفکر مبین این است که اگر می‌خواهی متمدن و مترقی باشی، باید دست به تقلید و پیروی از غرب بزنی، باید غرب‌مدار شوی. نکتهٔ قابل ملاحظه در اینجا این است که غرب برای تبلیغات و فروش فرا مرزی فیلم‌های خود مکانیزمهای گوناگون را به‌کار می‌بندد، مثل جایزهٔ اسکار در سطح بین‌المللی. تاریخ این جایزه از سال ۱۹۲۹ به بعد نشانگر این سیستم تبلیغاتی می‌باشد که مورد پذیرش بسیاری از کشورها قرار گرفته است.

هدف من در اینجا این نیست که با غرب به دادگاه بروم و یا دست به پیش‌داوری بزنم. این‌گونه راهبردها نه تنها راهگشا نمی‌باشد، بلکه

در بسیاری از مواقع عداوت به بار می‌آورد. هدف من اساساً بازنمود واقعیت‌هایی است که بسیاری از مشکلات جهان در آن ریشه دارد. پرسشی که در اینجا با تکیه بر این اصل به آن خواهیم پرداخت، این است که غرب امروز در چه موقعیت تأویلی به سر می‌برد؟

آمریکا و اروپا امروز در حال عبور از عصر پسامدرن می‌باشند؛ عصری پرتناقض که مولد آن را طرز تفکر «همه چیز خوب و درست است» تشکیل می‌دهد. این عصر آنها را با مشکلات جدی مثل آزادی و تنهایی از یک سو و تجدد و سنت از سوی دیگر مواجه کرده است که شالودهٔ آن را فردیت تشکیل می‌دهد. این فردیت طرز تفکر مغرب‌زمین را نردبانی، یعنی به بدترین شکل آن رقابتی کرده است؛ طرز تفکری که پیامدهای بدی برای غرب دربرداشته و در آینده نیز خواهد داشت. قابل تأمل است که در آمریکا و اروپای غربی رقابت، اخلاقِ سیاسی ـ اجتماعی را تعریف می‌کند.

از آنجایی که فردیتِ برخاسته از روشنگریِ غربی که دین را به مسلخ برده و مرگ خدا را فراخوانده است، بسیاری از ابعاد روابط اجتماعی و سیاسی صوری و مجازی شده‌اند. این کشمکش درونی که مبین نوعی از خودبیگانگی در جوامع غربی می‌باشد، یک شکاف و خلأ عظیم در این جوامع به‌وجود آورده است. یکی از دلایل اصلی وجود این شکاف و خلأ نبود «معنویت دینی» و بی‌رنگ بودن «ایمان و اعتقاد» در این جوامع می‌باشد. از این‌رو بسیاری از مردم برای پرکردن این خلأ به کارهای مختلفی متوسل می‌شوند که در بسیاری از مواقع با طبیعت آنها سر و کار چندانی ندارد:

* گروه اول می‌کوشد با جراحی‌های متعدد پلاستیک از خود «عروسکی باربی» بسازد؛ این عملهای پر خرج و پر مخاطره از بینی و سایر نقاط بدن شروع و به استعمال داروهای «جوان‌ساز» و زندگی «فسق و فجوری» ختم می‌شوند،

* گروه دوم یا به الکل و مواد مخدر روی می‌آورد یا وارد فرقه‌های مذهبی مختلفی می‌شود که در غرب وجود دارد،
* گروه سوم یا به کشورهایی مثل هندوستان مهاجرت می‌کند یا اینکه خوشبختی و سعادت را در دین اسلام و مکتب بودا جستجو می‌نماید.

گرچه سیاستمداران در مورد این فاجعه سکوت می‌کنند، ولی بسیاری از اماکن دولتی پیوسته با برگزاری همایشها و ایجاد مراکز مختلف به دنبال راههای سازش عاقلانهٔ سنت و برداشتهای پسامدرن می‌باشند. به بیانی دیگر آنها به این شناخت رسیده‌اند که در بسیاری از تئوری‌های قدیم و جدید اجتماعی و سیاسی خود زیاده گویی کرده و به بن بست ساختاری رسیده‌اند. به همین دلیل غرب امروز در عصری به سر می‌برد که من اسم آن را «عصر جستجوی معنویت» می‌نامم.

ساختار و عواقب علوم انسانی در ایران

غلامرضا اعوانی رئیس مؤسسهٔ حکمت و فلسفهٔ ایران در مصاحبهٔ خود پیرامون مسئلهٔ علوم انسانی در ایران نظری مشابه حسن رحیم‌پور ازغدی دارد. وی به این واقعیت اشاره می‌کند که سراسر متون این علوم را یا ترجمه‌های غربی یا کپی‌برداری از آنها تشکیل می‌دهد. وی همزمان بر این تأکید می‌ورزد که «تمام تفکرات ما معطوف به غرب و ترجمه‌های غربی شده است.» اعوانی بدرستی معتقد است که «برخی از پژوهشها در زمینهٔ علوم انسانی امروز تکرار تفکرات دست سوم غرب است که این تحقیقات، بار علمی را به علوم انسانی در ایران اضافه نمی‌کند».

زخم بازِ تاریخی که اعوانی بدرستی نمک روی آن می‌پاشد، دلایل بسیار زیادی دارد. پدران استعمار سده‌های متوالی تلقین کرده‌اند که انسان

شرقی نه خود را و نه غرب را آن‌طور که باید نمی‌فهمد. همزمان برای رهایی از این «ذلت و آشفتگی فکری و فرهنگی» به گوش شرق و انسان شرقی خوانده‌اند که انسان غیرغربی تنها از راه فرضیه‌ها و معیارهای غرب به تعریف افکار و چگونگی‌های جامعه خود می‌تواند برسد و تنها با کاربرد سیستم‌های فکری غرب قادر به فهم و سنجش ساختار هستی و روابط اجتماعی و سیاسیِ درون و میانِ فرهنگها می‌باشد.

عماد افروغ در تصدیق این واقعیت که اعوانی هم به آن اشاره دارد، معتقد است، «در ایران یا به ابعاد فلسفی، معرفت شناختی و جامعه شناختیِ علوم انسانی توجه نمی‌شود یا در مواردی هم که به ظاهر توجه می‌شود، سیاستها و شاخصها متناسب با این توجهات نیست.»

رواج علوم انسانی با ترجمه‌های بی رویهٔ آثار غربی در ایران بخشی از مکانیزم «غرب‌مدارسازی» در قبال کشورهای غیرغربی است. این را می‌توان در تدریس و تعلیم علوم انسانی در ایران و بسیاری از کشورهای غیرغربی از بدو پیدایش آن بخوبی مشاهده کرد. تشخیص وضعیت فعلی علوم انسانی که این دانشمندان به‌دست می‌دهند، مبین مشکلی عمیق در آناتومی این علوم در ایران است.

متون علوم انسانی دانشگاههای ایران را در واقع از زمان نظام آریامهری تا به امروز تئوری‌های غربی ـ اروپایی با فراز و نشیب‌های متفاوت تشکیل می‌دهند که ما مترجم و خوانندهٔ بخشی از آن می‌باشیم، درحالی‌که بعضی از آن تئوری‌ها در مغرب‌زمین به‌عنوان اندیشه‌های موزه‌ای منسوخ و از رده‌های تدریسی و تعلیمی خارج شده‌اند.

امروز در غرب کمتر کسی به‌دنبال ترویج و تدریس اندیشه‌های هگل، ماکس وبر، توماس‌هابس، جان لاک، فرانسیس بیکن، ویلیام جیمز

و امیل دورکهایم و دانشمندانی نظیر آنها می‌رود. این دلیل بر بد بودن این متفکران نیست. آنها در زمان خود جزو بزرگان بوده‌اند. دلیل اصلی این است که بسیاری از این دانشمندان پاسخ مناسبی برای مشکلات جاری جوامع پیچیدهٔ امروز در اروپا ندارند. این متفکران بیشتر ارزش تاریخی دارند تا ارزش فعلی.

سایه‌ها و دلایل غرب‌مداریِ علوم انسانی در ایران را می‌توان از جنبه‌های بسیار گوناگون مورد بررسی قرار داد. یکی از مشکلاتی که ارکان علوم انسانی را تحت نفوذ خود دارد، ساختار شکلی و محتوایی غرب‌مدار آن است که عواقب بدی را برای روند علوم انسانی در ایران داشته است. گویی که فلسفهٔ اسلامی در دورانهای مختلف به خواب فرورفته یا اینکه به آن داروی خواب‌آور تزریق کرده‌اند.

غرب با آغاز عصر استعمار و استثمار، از قرن هجدهم و نوزدهم میلادی به بعد، با ترویج سیستماتیک فرهنگهای خود در کشورهای غیرغربی این خواب را عمیق نمود و فلسفه و جهان‌بینی خود را جایگزین آن کرد. این دگرگونی از طرح نقشهٔ جغرافیایی جهان و نامگذاری مناطق مختلف آن شروع می‌شود و تاریخ همهٔ علوم را تا اواسط قرن بیستم میلادی دربرمی‌گیرد. پدران استعمار در این مسیر پرمخاطره به مستعمره‌های خود فرهنگهای غربی را القا کرده، از هرگونه استقلال در این کشورها جلوگیری به‌عمل آورده‌اند. این مرحلهٔ حساس تاریخی یکی از دلایل پیشی گرفتن غرب از شرق می‌باشد که برای غرب دویست سال «پیشرفت» و برای کشورهای تحت سلطهٔ آن دویست سال «*عقب ماندگی*» به همراه داشته است. این مسئله تأثیری بسیار عمیق در روحیهٔ گفتگویی و ارتباطی شرق با غرب گذاشته است؛ واقعیتی که غرب از هرگونه بحث جدی پیرامون آن با شرق خودداری می‌کند.

امر مسلم این است که بسیاری از دانشجویان ایرانی که در این دوران برای تحصیل به فرنگ، به غرب فرستاده می‌شدند، از مولدان ترویج غرب‌مداری می‌باشند؛ کسانی که با آشنایی «کم رنگ از فرهنگ خود» خارج و با آشناییِ «پررنگ‌تر غرب» از آشناییِ «کم رنگِ فرهنگِ خود» به میهن بازگشته و پستهای مهم دریافت می‌کنند. این روند ناسالم ارتباط فرهنگی تا به امروز تأثیر زیادی در ساختار و سیر علم و دانش و به‌طور مشخص علوم انسانی در ایران گذاشته است.

این دانشمندان در یکصدوپنجاه گذشته مسائل و رویدادهای کشور خود ایران را با مفاهیم و فرضیه‌های غربی مورد نگرش قرار داده‌اند و تجویزاتشان هم برای بهتر نمودن کشور نشأت گرفته از تجربیات و طرز تفکرهای غربی بوده است؛ تجویزاتی که هرگز نتوانسته و نمی‌تواند سیب را تبدیل به گلابی کند، بلکه باعث تعارضات درون‌فرهنگی در ایران با پیامدهای سیاسی و اجتماعی زیانبار بوده است.

یکی از عوارض و عواقب سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی این است که ما در ایران پیرامون کانت، هگل و متفکران غرب از دیروز تا امروز بیشتر کتاب داریم تا در مورد فلاسفهٔ کوچک و بزرگ خود از دیروز تا امروز.

بسیاری از مشکلات امروز جامعهٔ دانشگاهی ایران به همین بی‌توجهی به فرهنگ و تاریخ دانشهای خود برمی‌گردد. اگر غرب‌مداری را از در بیرون می‌کنیم، نباید آن را از پنجره وارد کنیم. کسانی که فرضیه‌های غربی را برای بازسازی کشور خود عاریه می‌گیرند، مجبورند که پایه‌های برداشت و ساختمان استدلال خود را در غرب قرار دهند. این غرب‌مداری حتی امروز پس از پایان عصر استعمار و استثمار در اواسط قرن بیستم میلادی ملموس و غیر قابل انکار است.

در حوزه‌های علمیِ غرب، مکتبی به‌نام ساختارگرایی تأسیس می‌شود و ما با ترجمهٔ این آثار به زبان فارسی ساختارگرا می‌شویم؛ مکتبی به‌نام اصالت وجود تأسیس می‌کنند و ما به‌دنبال آن می‌رویم؛ مکتبی به‌نام بنیادگرایی تأسیس کرده و ما را متهم به آن می‌کنند و سرانجام از دموکراسی حرف می‌زنند و نظریه‌پردازی می‌کنند، ما طوطی‌وار تکرار می‌کنیم و خود را دموکرات می‌نامیم. گویی که ساختارگرایی، مکتب اصالت وجود، مقولهٔ بنیادگرایی و اصل مردم‌سالاری در فرهنگ اسلامی ـ ایرانی، که به بحث آن خواهیم پرداخت، وجود نداشته و ندارد.

فهم خود از زبان دیگری عواقب زیادی دارد. ما باید با بازفهمی تاریخ خود به این پرسش پاسخ دهیم که آیا دانشمندان ایرانی واقعاً قادر به نظریه‌پردازی، واژه‌سازی و تولید اندیشهٔ کارآمد و راه گشا نبوده‌اند و نمی‌باشند یا اینکه این نتیجهٔ تلقینات غرب است؟ این معضل دو زاویهٔ مهم دارد.

یکی از این زاویه‌ها را ما و «تنبلی فکری» ما در سطح گسترده تشکیل می‌دهد. با این ادعای واهی که کانت و هگل پاسخهای اساسی به پرسشهای مهم بشر داده‌اند، می‌کوشیم که کانت شناس و یا هگل شناس خوبی باشیم. اگر هم دانشمندی در ایران دست به نظریه‌پردازی می‌زند، زیرآب او را با این حربه می‌زنیم که کانت و هگل این مسئله را بهتر و دقیق‌تر مطرح کرده‌اند. این در زمینه‌های دیگر هم مصداق دارد.

این به جامعهٔ ما کمک نکرده و در آینده هم نخواهد کرد.

بنابراین در و دیوار این اندیشه‌های بازاری را باید سیمان کرد و طرحی نو درانداخت و راهی نوین برگزید. بیش از یک قرن است که این بیماری گریبان ایران را گرفته است: اندیشهٔ کیلویی را خودمان تولید و اندیشهٔ

مثقالی را از غرب وارد می‌کنیم. مختصر اینکه غرب منبع اندیشه شده است و ما منبع مصرف، ترجمه و اقتباس؛ در صورتی‌که جامعهٔ ما از قدرت و استعداد فکری بسیار بالایی برخوردار است.

زاویهٔ دیگر این معضل که ما چرا به‌دنبال کانت، هگل و... می‌رویم، به همان تلقینات و خواب عمیقی برمی‌گردد که غرب از اواسط قرن هجدهم میلادی دنبال نهادینه شدن پایدار آن در جوامع غیرغربی می‌باشد. تحکیم ساختارهای علوم انسانی در ایران پیامدهای بدی برای نوآوری داشته است که آبشخور آن را فرهنگهای غربی تشکیل می‌دهند.

آیا فرهنگ کهن ایرانی و فرهنگ اسلامی نمی‌تواند پاسخهایی ارزشمند از گوهر خود برای پرسشهای اساسی انسان مدرن و خودمدار استخراج کند؟ آیا دانشمندان دیروز و امروز غرب در پی پرسش و پاسخ دوران خود نبوده‌اند و نیستند؟ آیا این پاسخها با روحیهٔ جامعهٔ ایران که دارای تاریخ، مذهب و فرهنگی دیگر می‌باشد، رابطهٔ زیادی دارند؟

اگر این‌طور نیست، جای تأمل دارد که چرا باید علوم انسانی در ایران بر پایه‌های تئوری‌های دانشمندان غربی قرار داشته باشد.

ما از کانت و هگل صحبت می‌کنیم و فلسفهٔ آنها را در دانشگاههای خود تدریس می‌کنیم، بدون اینکه معماری فرهنگ فکری این فیلسوفان را در مجموعه آثارشان مورد تحقیق قرار داده باشیم. حتی بسیاری از کانت‌شناسان ایران فلسفهٔ وی را از زبان مجموعه آثار کانت نیاموخته‌اند، بلکه از طریق تعداد معدودی از آثار وی و شرح حالهای متعددی که ترجمهٔ آن در بسیاری از کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌های کشور موجود است، به‌دست آورده‌اند آبشخور بسیاری از مشکلات جامعهٔ روشنفکری ایران در بطن همین تناقض قرار دارد که آن را با چند استثناء، خودمان به خودمان

تحمیل کرده‌ایم. مثالهای مناسبی در این زمینه می‌توان آورد.

مرتضی مطهری به‌عنوان یکی از جریان‌شناسان برجستهٔ ایران معاصر ساختمان فرهنگی این معضل را در مطالعاتش پیرامون «علل گرایش به مادیگری» و در پاورقی‌هایش بر «اصول و روش فلسفهٔ رئالیسم» علامه طباطبایی در ایران از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده است. او بخوبی نشان می‌دهد که چه پارامترهایی فلسفهٔ غربی را از فلسفهٔ شرقی متمایز می‌سازد و چه پرسشها و پاسخهایی آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد.[1]

بدیهی است که فارغ‌التحصیلان رشته‌های علوم انسانی در ایران مبنای کاری خود را بر شانه‌های تئوری‌های غربی ـ اروپایی استوار می‌کنند، بی آنکه به این عمل خود که خلقتش نادرست است اشراف کافی داشته باشند. به این افراد هیچ عیب و ایرادی وارد نیست. مشکل علوم انسانی در ایران مشکلی ساختاری می‌باشد. این مبالغه نیست اگر مدعی شویم که علوم انسانی در ایران مبتلا به یک بیماریِ درون اجتماعیِ «غرب‌محورانه» می‌باشد که باید پیوسته مورد آسیب شناسی قرار گیرد.

در اینجا باید تصریح کرد که این رویکرد تدریسی و تعلیمی باعث شده است تا در جوهر مباحث اجتماعی، سیاسی و فرآیند دانشگاهی و آموزشی نوعی اندیشهٔ غرب‌محورانه خود را ناخواسته و نادانسته نهادینه کند. بسیاری از اساتید ایرانی چون خود به این امر عادت نموده‌اند یا اینکه آنها را عادت داده‌اند که فلسفه را به‌طور مثال با افلاطون و ارسطو شروع کنند و برای فهم مسائل سیاسی و اجتماعی تنها از این فلاسفه مدد بگیرند و از این منابع به تعریف اندیشهٔ خود برسند، این را به شاگردان خود می‌آموزند.

---

۱. مطهری، مرتضی: **علل گرایش به مادیگری**، بدون تاریخ چاپ و طباطبایی، سید محمد حسین: **اصول فلسفه و روش رئالیسم**، ۱۳۷۴.

امروز جامعهٔ دانشگاهی باید به این معرفت برسد که فلسفه و تفکر غرب در میان فلسفه‌های گوناگون تنها یکی از تعاریف فلسفه در جریان تاریخ می‌باشد نه کل آن. کسانی که فلسفهٔ غربی ـ اروپایی را به‌عنوان یگانه فلسفهٔ جهان و یگانه راه رسیدن به عقلانیت و منش تفکر منطقی می‌دانند، نه تنها برداشت درستی از خود و تاریخ خود ندارند، بلکه در برداشت خود از فلسفه و تفکر غربی مبالغه می‌کنند: فلسفه و تفکر فلسفی در هیچ فرهنگی خلاصه نمی‌شود.

لذا این پیش‌داوری که ما فقط با مطالعه و تحلیل غرب و متون غربی ـ اروپایی به تعریف خود می‌رسیم، اندیشه‌ای غرب باورانه می‌باشد. بذرهای نادرست فکر و اقتباس تئوری‌های غربی ـ اروپایی که جلال آل‌احمد آن را «غرب‌زدگی» می‌نامد، حتی در بسیاری از نهادهای سیاسی، حزبی و اجتماعی کشور رشد کرده و ریشه دوانده است.

مختصر اینکه علوم انسانی در ایران موجب یک درگیری فرسایشی میان حوزه و دانشگاه شده است و آبشخور بسیاری از مشکلات امروز هم در همین‌جا قرار دارد. از یک سو غرب‌مداریِ دانشگاههایی که در آنها علوم‌انسانی تدریس می‌شود و سنت‌زدگیِ برخی حوزه‌های علمیه که عقب‌ماندگی علوم‌انسانی طی دو قرن اخیر را شکل داده است. به این ساختار غیر گفتگویی باید پایان داد.

نگاه فلسفهٔ غرب به شرق و انسان شرقی

اگر مطالعات تخصصیِ پیرامون فلسفه و تاریخ فلسفه را در ایران مورد بررسی قرار دهیم، به این نتیجه خواهیم رسید که تاریخ فلسفه با یونان شروع و با یورگن هابرماس ختم می‌شود. فلسفه‌های آسیایی، آمریکای لاتینی و

به‌طور مشخص فلسفه‌های اسلامی در اصل، حکم پاورقی را در چارچوبی دارند که غرب آن را پس از آغاز دوران استعمارگرایی قرن نوزدهم میلادی «تاریخ فلسفه» می‌نامد؛ عصری که غرب در آن به تسخیر جهان و جهانی کردن آرمانهای خود پرداخت.

این پیش‌داوری حتی به مدارس ما هم راه یافته است. به‌طوری که در کتابهای تحصیلی‌مان فلسفه با یونان آغاز می‌شود: این یک دروغ تاریخی می‌باشد که کارشناسان مجرب و واقع‌بین غرب امروز به آن افتخار نمی‌کنند.[۱]

کانت که شمس‌الدین ادیب‌سلطانی اثر معروفش «سنجش خرد ناب» و حمید عنایت «بنیاد مابعدالطبیعهٔ اخلاق» وی را ترجمه کرده‌اند[۲]، آن کانتی نیست که ما در ایران می‌شناسیم. دانشمندان باید قبل از هر چیز به این مهم بپردازند که دغدغهٔ کانت چه بوده و چه انگیزه‌هایی موجب نوشتن مکتوبات وی شده است. اینکه او چه تعریف و تصویری از خود و دیگران دارد.

کانت بر این اعتقاد است که فرهیختگی، درایت و اکملیت تنها در ذات انسان اروپایی نهاده شده است، در حالی که انسانهای شرقی را فاقد اخلاق و اندیشه زیبایی شناسی می‌داند. وی کتاب معروفی دارد تحت عنوان «جغرافیای طبیعت» که تجسم اندیشهٔ نژاد پرستی است.[۳] وی در این کتاب که فاقد منطق فلسفی است، به این ادعا و نتیجه می‌رسد که معرفت فقط در اروپا ریشه دارد.

---

۱. من در کتابی تحت عنوان **سقراط و هنر نیندیشیدن**، ۱۳۸۰ به گوشه‌هایی از این چالش اشاره کرده‌ام.

۲. کانت، ایمانوئل: **سنجش خرد ناب**، ترجمه شمس‌الدین ادیب‌سلطانی، ۱۳۶۲ و **بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق**، ترجمه حمید عنایت، ۱۳۶۹.

3. Kant, Immanuel: *Physische Geographie*, 1923.

در آغاز رساله‌ای دیگر پیرامون «تاریخ فلسفه»، زرتشت را که یکی از پدران خرد تاریخ است، به بی عقلی متهم می‌کند و گاتهای وی را فاقد ارزش فلسفی بر می‌شمارد[1]، در حالی که فلسفهٔ اخلاق وی از محدودهٔ رفتار نیک، گفتار نیک و کردار نیک زرتشت عبور نمی‌کند. این اتهام شتابزدهٔ کانت شامل سیر همهٔ حکمتهای شرقی قبل از پیدایش تفکر یونانی می‌شود. جالب اینجاست که وی تنها یونان را مهد علم و دانش و معرفت و اخلاق معرفی می‌کند.

از آنجایی که کانت در فلسفهٔ اخلاق خود به تعمیم رفتار و کردار انسان برای محک رفتار اخلاقی خود اصرار می‌ورزد، باید اذعان داشت که اگر گفته‌های نژادپرستانهٔ او را با «اصل تعمیم» وی مورد سنجش قرار دهیم، جهان را به چالش خواهیم کشاند؛ زیرا وی در آثارش عقل و معرفت انسان غربی را به‌عنوان موجودی فرهیخته و برتر در نظر دارد. به همین دلیل حکمهای تنجیزی وی فاقد محتوای اخلاقی و در نتیجه غیرقابل تعمیم می‌باشند.

منزلت انسانها و کشورهای غیرغربی در فلسفهٔ هگل از کانت بهتر نیست. هگل که حمید عنایت بعضی از آثار وی را به فارسی برگردانده است، هیچ‌گونه ارادتی به انسان شرقی، اسلام و مسلمانان ندارد و آن را به صراحت بیان می‌کند. وی در اثر معروفش «تاریخ جهانی فلسفه» مدعی است که «اروپا جهان را درنوردیده و بر آن فرمانروایی می‌کند. کشورهایی که تحت سیطرهٔ اروپا در نیامده‌اند یا ارزش فتح شدن ندارند و یا اینکه باید آنها را تحت فرمانروایی اروپا درآورد.»[2] هگل در یکی دیگر از آثارش «تاریخ ادیان»

---

1. Kant, Immanuel: *Logik*, 1923, p. 27.
2. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte*, 1955, p. 763.

دین اسلام را دینی جنگ آور و متحجر می‌نامد که فقط خشونت می‌شناسد. او انسانیت و الوهیت را تنها در مسیحیت تجلی یافته می‌بیند.[۱]

در جای دیگر او سرزمین چین را فاقد اندیشه دانسته و انسانهای آفریقایی را به توحش متهم و روح آنها را با روح سگ مقایسه می‌کند.[۲] این طرز تفکر و نگاه به بشر غیر اروپایی را می‌توان به گونه‌های مختلف در آثار دانشمندان علوم انسانی غرب از دیروز تا امروز مشاهده کرد.

عقل و عقلانیتی که کانت و هگل سنگ آن را به سینه می‌زنند، اگر چه با یکدیگر به لحاظ ساختاری در تعارض‌اند، ولی اساساً عقل و عقلانیتی غربی می‌باشد. عقلانیتی که ادموند هوسرل، مارتین هایدگر، هانس گئورگ گاداما، یورگن هابرماس و ریچارد ررتی از آن صحبت می‌کنند، نوایی کانتی و هگلی دارد. این متفکران مسئلهٔ «غرب‌مدارسازی» را به گونه‌های مختلف در دستور کار خود قرار داده‌اند.

هوسرل و شاگردش هایدگر از پرچمداران غرب‌مداری می‌باشند. به‌طوری‌که هوسرل در کتابش تحت عنوان «بحران» مدعی می‌شود که روح انسان اروپایی دارای یک خصیصهٔ منحصر بفرد می‌باشد که او را از انسانهای دیگر متمایز می‌سازد. به همین دلیل او هیچ‌گاه هندی نخواهد شد، زیرا اروپا از جوهری برخوردار است که همهٔ انسانها به آن روی می‌آورند و اروپامدار می‌شوند.[۳]

هایدگر در خصوص فلسفه و تعریف آن برداشتی درخور تأمل دارد

---

1. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Vorlesungen über die Philosophie der Religion*, 1969.
2. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Philosophie der Weltgeschichte*, 1944 p. 224.
3. Husserl, Edmund: Die *Krisis des europäischen Menschentums und die Philosophie*, 1962 p. 320.

که نشأت گرفته از فلسفهٔ استادش هوسرل می‌باشد. او در یکی از درسهای نظری‌اش «فلسفه یعنی چه؟» که بسیار مشهور شده است، به صراحت می‌گوید، انسانهایی که کلمهٔ فلسفه را به زبان می‌آورند، یونانی صحبت می‌کنند و یونانی می‌اندیشند، زیرا یونانی‌ها کاشفان فلسفه و تفکر فلسفی‌اند. او معتقد است که فلسفه اساساً محصول مغرب‌زمین است و تنها در این سرزمین ریشه دارد.[1] بر اساس این پیش‌داوری غرب معتقد است که فیلسوفان اسلامی «فیلسوف به معنای واقعی کلمه» نیستند، بلکه تا قرون وسطی نقش نگهبان و پستچی میراث غرب را به عهده داشته‌اند و مضامین و مبانی فلسفهٔ یونان را درست نفهمیده‌اند.

این طرز تفکر پیش‌داورانه و دلایل آن تاکنون در جامعهٔ روشنفکری و بویژه دانشگاهی ایران آن‌طور که باید دیده نشده و اگر هم دیده شده به دلایل مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است.

یکی از دلایل ناشناخته ماندن دیدگاههای فلسفی مشرق زمین در غرب این است که فلسفه‌های اسلامی در کشورهای غربی نه در دانشکده‌های فلسفه، بلکه در رشته‌های اسلام شناسی که خارج از حوزهٔ فلسفه قرار دارند تدریس می‌شوند. به‌طوری‌که یک اسلام شناس هم کارشناس دین اسلام هم کارشناس فلسفه‌های «اسلامی» می‌باشد. این درحالی است که فیلسوفان غربی داده‌های خود را از آثار خاورشناسان که همان اسلام‌شناسان هستند، استخراج می‌کنند. آنا ماری شیمل و یوزف فن اس جزو این افراد می‌باشند که در ایران ارادت زیاد و بی موردی به آنها دارند.

لازم به یادآوری است که اصطلاح «فلسفهٔ اسلامی» گزینهٔ مناسبی

---

1. Heidegger, Martin: *Was ist das - die Philosophie*? 1963 p. 13.

برای معرفی کل فلسفه‌های شرقی نیست و نمی‌تواند همهٔ فلسفه‌های فرهنگهای اسلامی و شرقی را دربربگیرد. اصطلاح «فلسفهٔ شرقی» مناسب‌تر می‌باشد. کارشناسان غربی فلسفه‌های اسلامی را اساساً از دیدگاه اسلام مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند که به خودی خود بسیار ماجراجویانه است: فلسفه‌های اسلامی برای آنها فلسفه نیستند، بلکه نوعی اندیشه‌نگاری مذهبی می‌باشند. گره کور این قضیه در این است که دانشمندان ایرانی لفظ فلسفه و حکمت را در بسیاری از مواقع متجانس می‌دانند، با توجه به اینکه این تجانس مشکلات خاص خود را به همراه دارد.

آیا ممکن است که یک اسلام شناس قادر به فهم و شناخت معرفتی آثار فلسفی و علمی ابن سینا، محمد زکریای رازی در تمام ابعادش باشد؟[۱] این تفکیک‌سازی آپارتایدی و غیرحرفه‌ای به فهم مشرق زمین در غرب صدمات غیر قابل جبرانی وارد کرده است. بسیاری از مردم مغرب‌زمین در برخوردهای خود شرقیان را هنوز هم که هنوز است انسانهایی چاپلوس، غیرجدی، متعصب، چرب زبان، معامله‌گر و متملق می‌دانند که داستانهای هزار و یک شب تعریف می‌کنند و روی فرش سلیمان می‌نشینند. بسیاری از دانشمندان غرب که در دانشگاههای معتبر تحقیق و تدریس می‌کنند، معتقدند که انسان شرقی انسانی آرمان‌خواه و خیال‌پرداز، مقلد، کلی گو، شعرساز و غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد، درحالی‌که انسان غربی را همزمان انسانی تحلیل‌گر، موشکاف، جستجوگر، قابل تعریف، پرسشگر، دستگاه‌ساز و قابل پیش‌بینی معرفی می‌کنند.

---

۱. لازم به یادآوری است که بیشتر اسلام شناسان غربی در پانزده سال گذشته همزمان «کارشناس تروراسلامی» می‌باشند و در مطبوعات غربی نقش مهمی ایفا می‌کنند. بدیهی است که در اینجا بز را باغبان می‌کنند.

چه کسانی پاسخگوی این برداشت ابتدایی و تمایز من‌درآوردی و بی‌مبنا از انسان شرقی می‌باشند؟ مدارس غربی، دانشمندان غربی، مطبوعات غربی، فیلم‌های غربی یا عداوت ایدئولوژی سیاستمداران مغرب‌زمین؟ آیا این یک برنامهٔ حساب شده است یا یک اشتباه اتفاقی؟

من تاریخ عداوت همه‌جانبهٔ غرب با شرق را با تکیه بر بیش از سیصد کتاب، مقاله و روزنامه از قرون وسطی تا امروز مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام و در اینجا از تکرار آن خودداری می‌کنم.[1] برچسبهایی که در مطبوعات غرب به پیغمبر اسلام(ص) داده می‌شود و یا اصطلاحاتی را که سیاستمداران غربی در بارهٔ اسلام به‌کار می‌برند، تا حدود زیادی عین گفته‌های پتروس ونرابیلیس می‌باشد که در قرن دوازده میلادی نخستین ترجمهٔ قرآن کریم را سازمان‌دهی کرده است. وی انگیزهٔ خود را برای ترجمهٔ قرآن، شناساندن «چهرهٔ تبهکار پیامبر» به جهانیان می‌داند! مشابه این پیش‌داوری‌ها را در جریان «کاریکاتورهای پیامبر» در دانمارک و سخنرانی پاپ مسیحیان کاتولیک در آلمان پیرامون اسلام، انسانیت و عقلانیت می‌توان یافت.

نگاه ما به خود و غرب

پرسشی که در اینجا به‌وجود می‌آید این است که ما چه برداشتی از خود و از غرب داریم. آیا مغرب‌زمین در برداشت ما از خود و غرب شریک است یا اینکه این مسئله‌ای می‌باشد که اساساً به ما ایرانیان برمی‌گردد؟

شاپور رواسانی در مصاحبهٔ خود پیرامون جامعه شناسی فرهنگی ایران به نکاتی اشاره می‌کند که ابعاد اساسی پاسخ این پرسش در دل خود نهفته

---

۱. یوسفی، حمیدرضا: **اندیشهٔ میان‌فرهنگی یا محور شرارت. تصویر اسلام در جهان غرب**، ۲۰۰۵.

دارد. وی معتقد است که ما در کشورمان از اسباب بازی گرفته تا بسیاری از کتابهای دانشگاهی که دانشجویانمان، به عبارتی دقیق‌تر، آیندگان قدرت در کشور مورد مطالعه قرار می‌دهند، تحت نفوذ غرب قرار داریم، بی آنکه در بسیاری از مواقع به آن اشراف داشته باشیم: «زمانی که کودک اسباب بازی را در دست می‌گیرد، در حقیقت این اسباب بازی یک قهرمان اروپایی است». برآیند این فرآیند این است که آن کودک «به جای اینکه بداند رستم یا افراسیاب در ایران که بودند، به‌دنبال شناسایی هرکول می‌رود.»

عین همین مطلب در مورد عروسکهای باربی که در بالا به آن اشاره شد، مصداق دارد. یکی از عواقب مشکل‌ساز این عروسک در دوران کودکی این است که فردی که تمام دوران کودکی خود را با اسباب بازی‌های این‌چنینی گذرانده است، روزی از خود می‌پرسید که زادگاه این باربی کجاست یا در مورد مجسمهٔ پلاستیکی هرکول که با آن همیشه بازی می‌کرده است، از خود می‌پرسد که «آتن کجاست و در نهایت زمانی که کودک هنوز به سنین هفده یا هجده نرسیده، آرزویش رفتن به خارج و دیدن قهرمانهایی است که در کودکی دیده است.»

این فرآیند درونی‌سازی در بسیاری از مواقع باعث می‌شود که این افراد دیگر تعهدی نسبت به کشور خودشان نداشته باشند و براحتی از کنار آن و آرمانهای آن بگذرند و خود را ناخواسته در آغوش کسانی رها کنند که دنبال این روانگردانیِ فرهنگی بوده‌اند و می‌باشند. این جریان امروز با اینترنتی شدن جهان تشدید یافته است. به‌طوری‌که بسیاری از جوانان ما غرب را مدینهٔ فاضلهٔ خود می‌دانند بدون اینکه آن را دیده یا فهمیده باشند.

این واقعیت در جامعهٔ ما اتفاقی نیست، بلکه مشکلی ساختاری ـ فرهنگی می‌باشد که باید با آن برخورد عقلایی و راهبردی کرد. باید اذعان

داشت که ما در اینجا بی‌تقصیر نیستیم و باید بی‌پروا معترف بود:

* که بسیاری از پدران ما سنگ غرب و فرنگ را به سینه زده‌اند و آن را به ما انتقال داده‌اند،
* که بسیاری از ما مدسازی نکرده‌ایم، بلکه مد را کورکورانه وارد کرده‌ایم،
* که بسیاری از ما دنبال آهنگسازان غرب رفته‌ایم و آهنگسازیِ واقعی و مبتکرانه نکرده‌ایم،
* که بسیاری از ما برای فهم خود و فرهنگ خود اساساً از روشهای غربی مدد گرفته‌ایم،
* که بسیاری از ما برای عبور از مشکلات جاری به الگوهای غربی پناه می‌آوردند،
* که بسیاری از ما برای بالا بردن سطح زندگی خود سبک زندگی غربی را تقلید کرده‌اند و می‌کنند،
* که بسیاری از ما خود را در مقابل غرب صغیر و کوچک می‌بینند،
* که بسیاری از ما به درهای سبز غرب می‌نگرند و درهای کشور خود را سیاه می‌انگارند.

یکی از اساسی‌ترین مشکلات میان‌فرهنگی که در بسیاری از مواقع گفتگو را مختل می‌کند، تصویری است که ما از خود و دیگران یا دیگران از ما و خودشان دارند. فرهنگهای غیرغربی در کتابهای محققان اثرگذار غرب، در بویژه زمینه‌های انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، فرهنگهای «واحد» توصیف می‌کنند. این تصویر تک بعدی مبین این است که جوامع غیرغربی هم حکومتها و سنتهایشان واحد و غیر قابل تغییر است هم فرهنگهایشان، درحالی‌که غرب حکومتها، سنتها و فرهنگهای خود را همزمان متنوع و کثرت‌گرا، کنجکاو، پرسشگر، جستجوگر و متنوع‌اندیش معرفی می‌کند.

قدر مسلم این است که این‌گونه افراد نه غرب را می‌شناسند نه خود و هویت خود را، بلکه در باورهایی واهی و گذرا زندگی می‌کنند و به‌سان انسانهای از اینجا رفته و از آنجا مانده‌اند. لذا غرب را نباید قبلهٔ آمال خود قرار داد، زیرا این اقدام معبری در مسیر خودجویی و خودباوری می‌باشد. با تقلید کورکورانه از غرب نه به خود نه به نسلهای بعدی خدمت خواهیم کرد. کسانی که درهای سبزنمای غرب را شناسایی می‌کنند، سیاهی‌های درون ساختارهای آن را می‌بینند و به از خودبیگانگی خویش پی می‌برند، یقیناً قادر خواهند بود از تفکر عملی و نظری غرب‌محوری عبور کنند.

یکی از عواقب برداشتهای تک بعدی غرب از دیگران این است که غرب خود را مالک آزادی، حقوق بشر، تسامح، تساهل و یگانه صیانت‌کنندگان این فضیلت‌ها می‌نامد و همزمان مدعی می‌شود که این فضیلت‌ها در جوامع غیر غربی وجود نداشته و ندارد، بلکه اینها تنها ریشه در تاریخ اجتماعی غرب دارند.

باید در اینجا به این واقعیت توجه داشت که این طرز تفکر رایج غرب از انسانهای غیرغربی برآیند تبلیغات و بدنام‌سازی نظام سیاسی آنها که شاخصهای سیستم مطبوعاتی را تحت کنترل خود دارند، می‌باشد. مطبوعات غرب به‌طور نظام‌مند آنچه را که در اخبار روزانه تلویزیون به بزرگسالان نشان می‌دهند، از طریق برنامهٔ کودکان به آنها با زبانی ساده‌تر انتقال می‌دهند. به همین دلیل غرب از بروز و ترویج اسلام در غرب جلوگیری شدید به‌عمل می‌آورد، زیرا این با برنامهٔ تربیت ایدئولوژیکی جوامع آنها تضاد جدی دارد.

برای مثال وقتی در برنامه‌های کودکان کشورهای غربی بمب‌گذاریهای عراق، افغانستان، فلسطین و کشورهای دیگر را نشان می‌دهند و آنها را

به‌عنوان دشمنان غرب معرفی می‌کنند، دیگر نباید توقع داشت که این کودکان تحت‌تأثیر این تبلیغات قرار نگیرند. بنابراین ایران هراسی و انواع هراسهای دیگر ریشه در گهوارهٔ سیاسی غرب دارد.

راههای برون رفت از مخمصهٔ غرب‌مداری

امروز با پیدایش فلسفهٔ میان‌فرهنگی در بیست سال گذشته که بیشتر نمایندگان آن متفکران غیر اروپایی هستند، این پیش‌داوری‌های شووینیستی و غرب‌محورانه مورد انتقاد سیستماتیک قرار گرفته‌اند. من این مسئله را در کتابی تحت عنوان «مبانی فلسفهٔ میان‌فرهنگی» مورد بررسی قرار داده‌ام و در اینجا از بحث پیرامون آن صرف‌نظر می‌کنم.[۱]

فلسفهٔ میان‌فرهنگی هرگونه مطلق‌گرایی و تفکر خودمحورانه را رد کرده و زادگاه فلسفه را به‌عنوان امری انسانی در ذات بشر جستجو می‌کند: هر کجا که انسان حضور دارد، فلسفه هم حضور دارد. از این‌رو هیچ‌کس نمی‌تواند خود را صاحب و مالک شکل و محتوای سازمان وجودی فلسفه و عقلانیت بداند؛ عادتی که بسیاری از اندیشمندان مغرب‌زمین هنوز هم که هنوز است گرفتار آن‌اند.[۲]

اولین گام برای برون رفت از مخمصهٔ غرب‌مداریِ علوم انسانی نگاه ما به تاریخ تفکر و نقش ما در آن می‌باشد. زیرا زیربنای لازم برای تولید علوم انسانی فرهنگ شناسی است که در ایران تمرکز چندانی در این زمینه

---

۱. یوسفی، حمید رضا: **مبانی فلسفهٔ میان فرهنگی**، ۲۰۰۵.

۲. مرتضی مردیها در مطالعاتی سیستماتیک ارزش و اعتبار عقل و عقلانیت و فرضیهٔ برتریت عقل بر دین، سیاست و فرهنگ را از زوایای مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد که بسیار خواندنی و قابل نقد و بررسی می‌باشد. مردیها، مرتضی: **دفاع از عقلانیت**، تهران ۱۳۷۹.

وجود ندارد. تولید علوم انسانی بدون دستیابی به زیرساختهای لازم ممکن نخواهد بود.

ابتدا باید خود را در مقابل این پرسش قرار دهیم که: آیا بازیگریم یا تماشاچی؟ در این مسیر دشوار باید به دنبال هویت فرهنگی و فکری خود برویم و به بازسازی و بازنگری بنیادین آن بپردازیم. باید برای این پرسش که چرا ما خود را، همان‌طور که فریدون آدمیت به خطا مدعی است، متهم به عدم توانایی تفکر بکر کرده‌ایم و می‌کنیم. ما باید خود را در مقابل این پرسش قرار دهیم که چرا بسیاری از اندیشمندان جامعهٔ ما از این موضوع می‌نالند و همزمان نقش «پاسداران تفکر غربی» را در جامعهٔ خود ایفا می‌کنند.

چرا باید نگاه اندیشمندان شرقی «ملتمسانه» به سمت غرب باشد؟ آیا این یک نوع اندیشهٔ سورچرایانه و نوعی فرار از واقعیت نیست؟ کسانی که در اروپا تحصیل کرده‌اند، بخوبی می‌دانند که اندیشه‌های شرقی در مغرب‌زمین یا مورد توجه قرار نمی‌گیرند یا در بسیاری از مواقع به پاورقی‌ها ارجاع داده می‌شوند. از خودبیگانگی وبای نوآوری و بازپژوهی معرفتی می‌باشد، درحالی‌که خودباوری ملی رمز موفقیت ملتهاست.

بیش از یکصد سال از انقلاب مشروطه می‌گذرد، ولی جامعهٔ ما در رابطه با علوم انسانی غرب‌مدارتر از آن زمان شده است. باعث و بانی این تفکر مخرب کیست؟ هانس گئورگ گادامایی که بسیاری از متفکران جامعهٔ ما قربان صدقهٔ او می‌روند و آثارش را ترجمه می‌کنند، به من قبل از مرگش گفت: «بعید می‌دانم که انسان غیرغربی، چه ایرانی و چه غیرایرانی، توان تفکر و ساختاری انسان غربی را داشته باشد.» جواب من به‌عنوان یک فیلسوف ایرانی و نظریه پرداز که همکار اوست، چه باید و می‌تواند باشد؟

روشنفکران ایرانی برای از میان بردن این پیش‌داوری چه گامهایی برداشته‌اند جز ستایش «یا» عداوت؟ هیچ‌کدام از متفکران غربی که من در این کتاب از آنها نام برده‌ام پشیزی هم برای تفکر غیرغربی قائل نشده‌اند. به آثار هوسرل،هایدگر، هورکهایمر، آدورنو، ررتی و هابرماس بنگرید! گفتمانهای این فلاسفه اساساً گفتمانی «درون غربی» می‌باشد، درحالی‌که ما دهه‌های متوالی است که آثار آنها را با ترجمه‌های متعدد و بی رویه کعبهٔ تفکر فلسفی خود کرده‌ایم و آن را به خورد شاگردان خود هم داده‌ایم. این گناه کبیرهٔ علمی در جامعهٔ ما جز بحران و دوگانگی چیز دیگری به ارمغان نیاورده است: جامعهٔ ما نیاز به یک انقلاب فکری دارد.

قابل ذکر است که فرآیند غرب‌مدارسازی آن‌قدر ریشه دوانده است که ما حتی در دانشگاههایمان از سال‌شمار میلادی استفاده می‌کنیم و برای ساختارسازی تاریخ فلسفه و علوم دیگر زمانبندی‌های غربی مثل «عصر باستان، قرون وسطی، عصر جدید، مدرن و پسامدرن» را مبنا قرار می‌دهیم. چرا باید غرب دیکته کند و ما تکرار؟ این تقلیدهای بیجا و نادرست که ریشه در دوران استعمار و استثمار در غرب دارند بسیاری از ما را غرب‌مدار ساخته‌اند که عبور از آن گرچه دشوار، ولی بسیار ضروری است.

برای دستیابی به این هدف باید نظام دانشگاهی ایران را در خصوص علوم انسانی به‌عنوان مغز و آناتومی روحی جامعه با یک طرح مبنایی و رویکرد بنیادین به فرهنگ، تفکر و سنت شرقی ـ ایرانی دگرگون ساخت، بدون اینکه در مسیر «ایران‌محوری» یا «شرق‌محوری» حرکت کنیم، زیرا قرار بر این نیست که از چاله در آمده و به چاه روانه شویم.

یکی از گامهای مهم در این مسیر ترجمهٔ بدون استثنا مجموعه آثار همهٔ بزرگان و «کوچکان!» فلسفهٔ مشرق زمین از زبان عربی و زبانهای دیگر

به زبان فارسی با دقت و کیفیت بسیار بالا می‌باشد، به‌طوری‌که دانشجویان بتوانند آن زبان را بخوبی بفهمند. لازمهٔ این کار اندیشه‌ای فراگروهی و فراحزبی می‌باشد، زیرا علم و دانش در هیچ مکتب و گروهی خلاصه‌پذیر نیست. در این راستا باید کلیهٔ نقدهایی را که بر این آثار در مشرق زمین و مغرب‌زمین نوشته شده جمع‌آوری و در دسترس اساتید و دانشجویان قرار دهیم. این کار در جامعهٔ ما هنوز هم که هنوز است به‌طور ساختاری صورت نگرفته است. در مبحث بعدی به نکاتی پیرامون رابطهٔ استاد و شاگرد اشاره خواهم کرد که از یک اهمیت کلیدی برخوردار است.

امروز ساختار نوین جهان در حال تکوین و شکل‌گیری می‌باشد. لذا منظور من روانه کردن علوم انسانی به پستوهای ایران‌محوری نیست، بلکه منظور من این است که ما باید راه خود را در علوم انسانی به تنهایی بپیماییم. اینکه غرب تولید اندیشه می‌کند و ما مصرف و نشخوار، اندیشه‌ای «غلام‌منشانه» می‌باشد.

مارتین هایدگر در کتاب «هستی و زمان» خود مدعی‌ست که هیچ‌کس تاکنون مسئله وجود را مطرح نکرده است. اگر وی کمی از دیوار اروپا فراتر می‌رفت، متوجه می‌شد که نخستین مبحث فلسفه اسلامی، مبحث وجود است. هایدگر این سؤال را مطرح و با زبان خود که ساده هم نیست پاسخ داده است. مرتضی مطهری به ادعاهای این‌چنینی در غرب اشاره دارد و با دلایل تاریخی نشان می‌دهد که بسیاری از مفاهیم و پرسشهای فلسفهٔ غرب از «مسائل پیش پا افتادهٔ فلسفهٔ اسلامی است».[1] اگر در ایران به تفکر و فلسفهٔ اسلامی آن‌طور که باید ارزش داده نشده است، مسئله‌ای است که به

---

۱. مطهری، مرتضی: **علل گرایش به مادیگری**، بدون تاریخ چاپ، صفحهٔ ۸۷.

نظام دانشگاهی ما برمی گردد.

یکی از راههای رسیدن به این ایستگاه فکری درگیری ما با تاریخ، تفکر، علم و دانش خود در هزاره‌های گذشته می‌باشد که پر از الگوها، خطاها و عبرت‌هاست. همان‌طور که بسیاری از مشکلات امروز و اکنون ریشه در گذشته دارند، بسیاری از مشکلات آینده هم ریشه در امروز و اکنون خواهند داشت. با مدد گرفتن از این رویکرد ساختاری و بنیادین قادر خواهیم بود با استفاده از همهٔ ظرفیتهای ممکن و اندیشه‌ساز به استخراج و توصیف فرضیه‌های نوین بپردازیم که با فرهنگ، تمدن، سنت و مذهب ما روحیه‌ای هم سازتر دارند.

واحدهای دروس الزامی شرقی ـ اسلامی رشتهٔ فلسفه و فلسفهٔ سیاسی را باید در کشور افزایش داد و دروس الزامی غربی را همزمان به حداقل رساند، تا بتوانیم با زمینه‌سازی‌های لازم فرزانگان را به نوآوری معرفتی تشویق و در این مسیر سخت و ناهموار تربیت و آنها را با فضیلت‌های سخت کوشانه آشناتر کنیم.

کارشناسان نیک می‌دانند که فلسفهٔ اسلامی با فارابی و ابن‌سینا آغاز می‌شود که همزمان به تکمیل، تصحیح و تشریح انتقادی فلسفهٔ یونانی پرداخته‌اند. همین مسیر را غزالی با تفکر فلسفی ـ عرفانی خود، شهاب‌الدین سهروردی با بنای حکمت اشراق، میرداماد با حکمت ایمانی و ملاصدرا با تأسیس حکمت متعالیه از راههای مختلف پشت سرگذاشته‌اند؛ راهی را که ما امروز پیش رو داریم و باید بپیماییم، زیرا ظهور و حضور این فلاسفه بخشی از هویت و وجدان تاریخیِ ما را تشکیل می‌دهد. امروز باید به این قصهٔ غرب که فلاسفهٔ ایرانی اسلامی مقلدان و شارحان فلسفهٔ یونانی هستند و فاقد تفکر مستقل می‌باشند، پایان بدهیم.

این ادعا که غرب مرکز پیدایش همهٔ نوآوری‌های جهان است، یک پیش‌داوری جانبدارانه می‌باشد که باید با دلیل و برهان از آن پرده برداشت. این را می‌توان در تمام کتابهای درسی و دانشگاهی غرب، پیرامون تاریخ فلسفه، تاریخ علم، تاریخ ریاضیات، تاریخ علوم پزشکی، تاریخ علوم انسانی و تاریخ‌نگاری‌های دیگر مشاهده کرد. سیاستمداران غرب این ایدئولوژی ناصواب را از آغاز دوران استعمار و استثمار در جوامع خود نهادینه کرده و به خورد جوامع دیگر هم داده‌اند.

نیازی به اثبات ندارد که تجدد، پایه‌های علوم تجربی و تکنولوژی در فرهنگ ایرانی ـ اسلامی غیر قابل انکار است؛ امروز باید افکارمان را به تاریخ خود معطوف کنیم و بدون عصای غرب، صخره‌های این راه دراز و ناهموار را پشت سر گذاشته و علوم انسانی را از گوهر آن استخراج و با معیارهای خود پالایش داده و پیراسته کنیم.

این طرح مبنایی و روشمند عوامل آسیب در ساختار جدید علوم انسانی را می‌زداید و به ترویج دستگاه‌سازی فکری می‌افزاید. برای بازسازی و بازپژوهی علوم انسانی و تعمیق جریان شناسی معرفتی آثار متفکرانی مانند مرتضی مطهری، علامه طباطبایی، مهدی حائری یزدی، سید حسین نصر و عبدالحسین زرین‌کوب، داریوش شایگان، محمد مجتهد شبستری و بسیاری از اندیشمندان معاصر دیگر که به علوم انسانی شرقی و غربی واقف هستند، چراغی مناسب در کنار فلاسفه و تئوریسین‌های فرهنگهای اسلامی در این راه ناهموار و طولانی می‌باشند.

انقلاب اسلامی در ایران پس از گذشت سی و یک سال وارد یک مرحلهٔ جدید شده که تاریخ این کشور تاکنون آن را تجربه نکرده است. این مرحله دید ما را نسبت به خودمان و محیط پیرامونمان دچار دگرگونی کرده

است. این مرحلهٔ جدید که ناشی از پیشرفتها و اکتشافات گستردهٔ ایران می‌باشد، الزامات خود را دارد که نمی‌توان و نباید از کنار آن گذشت، بلکه باید آن را با جدیت به پیش راند. یکی از دگرگونی‌های این مرحله را می‌توان در فکر جمعی و فکر فردی جامعه بخوبی مشاهده کرد که هم کشور را به سمت جلو به پیش می‌برد، هم آن را در مقابل پرسشهایی اساسی و جدید قرار می‌دهد که باید برای آن پاسخهای قانع کننده‌ای پیدا کنیم و اشتباهات خود را برای رسیدن به قلل مردم‌سالاری اسلامی تصحیح نماییم.

ما باید روان‌شناسی تبلیغات و جامعه شناسی ایجاد هراس را در غرب مورد بررسی قرار دهیم و با راهکارهای منطقی و کارآمد برای آن چاره‌جویی کنیم. برای مقاوم کردن ساختارهای جامعه در تمام ابعادش باید آن را در مقابل تندبادهای موجود واکسینه کرد و آن را بی وقفه مورد آسیب‌شناسی همه جانبه قرار داد.

علوم انسانی غربی و شرقی به مثابه دو ساختار متفاوت

ایران باستان، همان‌طور که زرین‌کوب بدرستی گفته است، به ما درس تسامح می‌آموزد، درس عدالت، درس قانون و قانون‌مداریِ فکری و رفتاری. حکومت کوروش و داریوش به ما می‌آموزد که می‌توان با اعمال تسامح، تساهل و اجرای مساوات و آزادی امپراتوری‌های بزرگ را از اقوام گوناگون به‌وجود آورد و اداره کرد. گر چه جوامع امروز به مراتب پیچیده‌تر از جوامع باستانی می‌باشد. قدر مسلم این است که ما فلسفه و روش داریوش و کوروش را در محافل دانشگاهی و روشنفکری تئوریزه نکرده‌ایم. یکی از ستونهای وحدت ملی که شانه‌های هویت ما روی آن استوار است، پل مستحکم میان فرهنگ ملی و فرهنگ اسلامی می‌باشد که باید مورد تحقیق

و آسیب‌شناسی مستمر قرار بگیرد.

اگر تاریخ و روند فلسفه و پیدایشِ فلسفهٔ اسلامی را از آغاز تا امروز با دقت مورد بررسی قرار دهیم، درخواهیم یافت که این فلسفه‌ها، بویژه فلسفهٔ اسلامی، در مقایسه با فرهنگها و سنتهای فکری جهان یکی از سیستماتیک‌ترین فلسفه‌های موجود می‌باشد و در بسیاری از مواقع چارچوبهای تنگ تفکر یونانی را درمی‌نوردد و از آن عبور می‌کند. در اینجا می‌توان از فلسفه‌های فارابی، ابن سینا و ملاصدرا نام برد. علوم انسانی در دستگاه فلسفی فارابی مبنایی عقلی دارند که هم دارای بُعد تجربی و هم بُعد تأویلی است. وظیفهٔ دانشمندان این است که به استخراج و تئوریزه کردن این دستگاه مهم فلسفی بپردازند.

در دستگاه فلسفی فارابی بسیاری از مبانیِ فلسفهٔ سیاسی، دانشِ منطق، تمایز و تجانس علوم انسانی و تجربی مورد بررسی قرار گرفته شده که بعدها در غرب به آنها پرداخته شده است. چرا باید سایهٔ داده‌های فرهنگی ـ فلسفی خود را در آئینهٔ غرب جستجو کنیم؟ از خر شیطان غرب‌مداری باید کمی پایین آمد و مشکلات را با یک نگرش انتقادی و فراگروهیِ جدید مورد بررسی قرار داد.

در این راستا شاید بهتر باشد که میان دین اسلام و فرهنگ اسلامی فرق قائل شویم، زیرا با این تمایز بهتر می‌توان ساختمان مسئله را مورد نگرش قرار داد. مبنای دین اسلام و فرهنگ اسلامی دارای دو منطق زیربنایی مختلف می‌باشند. داده‌های دینی داده‌هایی از پیش «درست»، «حقیقی»، «انکارناپذیر» و «تغییرناپذیر» می‌باشند. به همین دلیل ادیان روحیه‌ای انتقادناپذیر دارند، درحالی‌که بنیان فرهنگ اسلامی را انتقاد و تفکر تحلیلی تشکیل می‌دهد؛ انتقاد به معنای تحلیل و بررسی پژوهشگرانه و پرسشگرانهٔ

منطق‌منِد یک موضوع، یک فرضیه و یا یک وضعیت.

اسلام مثل همهٔ ادیان دیگر دین است و دین می‌ماند. دین اسلام بُعد معنوی زندگی مسلمانان را تضمین می‌کند، درصورتی‌که فرهنگ اسلامی به‌عنوان یک مجموعهٔ باز و سترگ همهٔ دانشهای شرقی را تحت پوشش خود قرار می‌دهد؛ دانشهایی که در کشورهای اسلامی در طی هزاره‌های متوالی به‌وجود آمده‌اند.

علوم مختلف در فرهنگ اسلامی، همان‌طور که سایه روشنهای آن را در مکتب معتزله بخوبی می‌بینیم، داده‌های خود را از فرآیند روشمند و تغییرپذیر و انکارپذیر به‌دست می‌آورند، بدون اینکه کسی مورد غضب الهی قرار بگیرد. بدیهی است که ذهنیت‌ها، برداشتها و ادراکات پژوهشگر در بوتهٔ آزمایش و مقایسه مورد سنجش دائم قرار دارد. «عینیت» علمی همیشه «ذهنیت» فردی پژوهشگر را دربردارد.[۱]

به همین دلیل علوم انسانی در یک یا چند فرضیه ختم نمی‌شود: هیچ فرضیه‌ای فصل‌الخطاب نیست و نمی‌تواند باشد، زیرا اندیشه و اندیشه‌سازی در ضمیر بشر بی‌پایان است. علوم انسانی پیوسته در قطار تفسیر، تغییر، تصحیح و تکمیل قرار دارد و همیشه در راه است.

با توجه به فرق‌گذاریِ میان علوم انسانیِ تجربی و علوم انسانیِ تأویلی باید به این نکتهٔ اساسی توجه داشت که مرز میان این دو روش پیوسته باز است، زیرا اصل تفهم، یا به عبارتی دیگر فهمیدن، در هر دو روش نقش کلیدی دارد. یک تفکیک بنیادی مثل سیب و گلابی وجود ندارد.

با تکیه بر این اصل فرضیه‌های علوم انسانی تا زمانی مورد تأیید قرار

---

۱. در این خصوص محمد حسین‌زاده اثر مقبولی دارد که علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند. حسین‌زاده، محمد: **درآمدی بر معرفت‌شناسی و مبانی معرفت دینی**، ۱۳۸۵.

دارند که کسی عکس آنها را اثبات نکرده باشد. علم و طلوع و غروب تفکر علمی در همین فرآیند رقم می‌خورند. محمد مجتهد شبستری زوایای این مهم را در مطالعاتش پیرامون «هرمنوتیک، کتاب و سنت» مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.[۱] یکی از موضوعات مهم وی طرح و بحث این پرسش است که چرا باید اندیشهٔ دینی را نقد کرد.

لذا عقل دینی یا وحیانی را نباید خردگریز یا خردستیز نامید، زیرا عقل وحیانی تعریف منحصر بفرد خود را دارد که پایه‌هایش را اعتقاد تشکیل می‌دهد. به همین دلیل روشهای مصنوعی و ساختگی که ماهیت آنها را مخالفت مطلق حزبی و گروهی با یک اندیشه تشکیل می‌دهند، باعث ایجاد فرضیه‌هایی بی پایه و اساس می‌شوند که فاقد ارزش و اعتبار علمی می‌باشند. چاله‌ای که بسیاری از منتقدان یا ناخواسته و یا اینکه به‌دلیل «از خودگریزی فرهنگی» به آن می‌افتند. لذا همگونی و ناهمگونیِ درونمایه‌های دین اسلام و فرهنگ اسلامی را نباید تناقض دانست، بلکه یک تفاوت ساختاری است با دستگاههای مختلف تأویلی و تحلیلی ـ تجربی که عقل و معرفت در آنها با روشهای مختلف مورد تعریف و تعبیر قرار می گیرد.

این تفاوت به دلایل مختلف کارا و پویا می‌باشد. متفکران مغرب‌زمین تقریباً در تمام گفتمانهایشان از رودررویی غرب با اسلام یا از مقایسهٔ غرب با اسلام صحبت می‌کنند. این کاربرد و مقایسه، نادرست و شگفت‌انگیز است. برای جلوگیری از مغشوش کردن مرزها بهتر آن است که اساساً از غرب و شرق یا فرهنگ غربی و فرهنگ شرقی یا اسلام و مسیحیت

---

۱. مجتهد شبستری، محمد: **هرمنوتیک، کتاب و سنت**، ۱۳۷۷.

صحبت کنیم. این دقت زبان‌شناسانه نه تنها برای ارزیابی و تحلیل این واژه‌ها، بلکه برای مقایسه و تمایز درونیِ جامعه شناسیِ فرهنگیِ آنها حائز اهمیت است.

اصل «امرهم شورا بینهم» در فرهنگ اسلامی

با اصل «امرهم شورا بینهم» که مبانی مردم‌سالاری اسلامی می‌باشد، می‌توان این تمایز میان دین اسلام و فرهنگ اسلامی را نشان داد. این اصل آزادی، برابری، برادری، فرهنگ گفتگوی استدلالی و اندیشه شورایی را در گوهر خود دارد که نه تنها مبنای تجدد و تعدد اندیشه‌ها می‌باشد، بلکه هم در مباحث دینی و هم در فرهنگ اسلامی مرکزیت دارد. این اصل همان‌طور که انتخاب و انتصاب خلفای راشدین گواه آن است، قادر به حل و فصل مسائل خرد و کلان سیاسی و اجتماعی هم جوامع ابتدایی و هم جوامع پیچیده می‌باشد.

اصل «امرهم شورا بینهم» به مثابه جام جهان نمای مردم‌سالاری دربرگیرندهٔ عدالت‌خواهی، انسان‌دوستی و ظلم‌پرهیزی، حفظ و دفاع از کرامت انسان و حقوق طبیعی او می‌باشد. بنابراین در گوهر این اصل هم ابزار نسب و عزل اعضای حکومت نهاده شده است، هم حقوق انسان حق‌مدار که امروز بیش از دیروز به‌دنبال حقوق مدنی خویشتن است. به همین دلیل می توان به صراحت گفت که این اصل با هرگونه مطلق اندیشی سیاسی و دینی منافات دارد. اصل «امرهم شورا بینهم» جمهوریت و اسلامیت را با هم سازگار و کارآمد می کند و استبداد مذهبی و سیاسی را در همهٔ ابعادش مردود می‌شمارد.[1]

این اصل تاکنون به عنوان یک فرضیهٔ مردم‌سالارانه آن‌طور که باید در

---

۱. یوسفی اشکوری، حسن: **خرد در ضیافت دین**، ۱۳۷۹.

جامعهٔ ما و در فرهنگهای اسلامی مورد ساختارسازی قرار نگرفته است. باید این اصل را از قرآن خارج کرد و از دیدگاه فرهنگ اسلامی ـ ایرانی به تجزیه و تحلیل سیستماتیک آن پرداخت. ما باید درونمایهٔ اصل «امرهم شورا بینهم» را با معیارهای برآمده از درون فرهنگ اسلامی ـ ایرانی بدون التقاط مطرح کرده و میان متفکران، نظریه‌پردازان و دانشجویان کشور مورد سنجش انتقادی قرار دهیم. این اصل را نباید فقط از دیدگاه فقهی و حقوقی، بلکه از دیدگاه کلامی ـ فلسفی، عرفانی ـ اخلاقی و سیاسی ـ اجتماعی تجزیه و تحلیل کنیم و آن را در جامعه مورد آزمون قرار دهیم.

در امتداد این تلاش نباید به یک یا چند تحلیل که حرف آخر را می‌زنند بسنده کرد. دامنهٔ تفسیر باید به روی همهٔ اقشار در همهٔ زمانها باز باشد، تا اندیشه‌ها از درون یکدیگر را برای زایش رهیافتهای نوین هموار کنند. برای ترویج این اندیشه می‌توان فراخوان مقالهٔ سراسری داد و از این طریق جامعه را بیدارتر کرد. این یکی از راههای مناسب برای فرهنگ‌سازی می‌باشد.

کسانی که این اصل را نمی‌بینند و نمی‌فهمند حسابشان جداست. به آنها باید این را آموخت. اما کسانی که این اصل را می‌شناسند و با معیارهای غربی مورد بررسی قرار می‌دهند و با محکهای غربی می‌سنجند راهی جز مخدوش کردن مرزها از پیش نخواهند برد. محمد اقبال لاهوری، گرچه به ادعایش کلیت می‌دهد، ولی تا حدود بسیار زیادی بدرستی گفته است که «ذهن ایرانی چون پروانه‌ای سرمست از گلی به گلی پر می‌کشد و ظاهراً هیچ‌گاه صورت کل باغ را در نمی‌یابد.»[1] این اندیشهٔ «پروانه وار» را باید به کنار گذاشت که نظامهای فکری ناتمام به بار می‌آورد.

---

۱. اقبال لاهوری، محمد: **سیر فلسفه در ایران**، ۱۳۸۳، صفحهٔ ۱۶.

آنچه ما در اروپا به‌نام «دموکراسی» می‌شناسیم و برخی از نظریه‌پردازان ما سنگش را به سینه می‌زنند، تمام ابعادش در این اصلِ فرازمانی و فرامکانی نهفته است؛ باید آنها را جستجو و تئوریزه کرد. چرا باید این اصول را در فلسفه ایمانوئل کانت، جان لاک، توماس‌هابس و یورگن‌هابرماس و فیلسوفان دیگر غربی جست؟ باید «تنبلی فکری» را که در بالا به آن اشاره شد کنار گذاشت و در امتداد تفکر سخت‌کوشانه و تحلیلی حرکت کرد.

من مدعی نیستم که فرهنگ اسلامی حرف آخر را می‌زند، بلکه فکر می‌کنم که فرهنگ و تفکر اسلامی حرفهای زیادی در ساختارسازی تفکر نوین برای گفتن دارد که ما توجه روشمند به آن نکرده‌ایم. برای مثال کمتر ایرانی را می‌توان یافت که دیوان حافظ، مثنوی مولانا یا گلستان و بوستان سعدی را در خانه نداشته باشد. این در بارهٔ آثار رودکی، ناصر خسرو، باباطاهر، نظامی گنجوی، عمر خیام و بسیاری دیگر از متفکران ایرانی مصداق دارد.

در بسیاری از اقشار جامعهٔ ما این متفکران بزرگ را برای فالگیری و شب شعر و مراسم خاص مورد توجه قرار می‌دهیم. واقعیت امر این است که دربارهٔ هر مصراع این متفکران می‌توان دانشنامه‌های لیسانس، فوق‌لیسانس، دکتری و فوق دکتری در چارچوب بسیاری از زیرمجموعه‌های علوم انسانی نوشت و این اندیشه‌ها را تئوریزه کرد، پروراند، تکمیل کرد و وارد فرآیند اندیشه‌سازی نمود. کاری که تا به حال به‌طور سیستماتیک انجام نشده است.

بنابراین خودشناسی و شناخت فرهنگ خود مبنای شناخت فرهنگها و فلسفه‌های دیگر است. کسانی که راه برعکس را می‌پیمایند، در مسیر

از خودبیگانگی حرکت می‌کنند. بررسی درونی تاریخ نهضت‌های سیاسی در ایران بخوبی نشان می‌دهد که بسیاری از آنها ناخودآگاه تیشه‌های ریشه‌های فرهنگی خود می‌باشند، باتوجه به اینکه خود را «ایران پرست» معرفی می‌کنند و حاضرند «جانشان» را برای ایران فدا نمایند.

مبحث روشنگری در ایران معاصر یکی از این نمونه‌های مشکل‌ساز می‌باشد که در جامعه منجر به نوعی نخبه‌کشی شده است. یک مثال قابل تأمل: کسی نمی‌تواند به‌طور جدی منکر این شود که میرزافتحعلی آخوندزاده، میرزاآقاخان کرمانی و میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی از متفکران ایران زمین می‌باشند که آثار آنها تاکنون به دلایلی چند، آن‌طور که باید مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است.[1]

ولی این را هم نباید کتمان کرد که این اندیشمندان راه نجات جامعهٔ خود را تنها در پیاده کردن مبانی و مضامین غربی و فلسفهٔ انقلاب فرانسه جستجو می‌کردند. با توجه به اینکه آنها علت مشکلات و عقب ماندگی‌های جامعه را خوب درک کرده بودند، ولی معیار راه‌حلهایشان برخاسته از درون جامعه نبود، بلکه درونمایه‌ای اساساً غربی داشت.

آنها ـ بخصوص میرزافتحعلی آخوندزاده ـ بر این گمان بودند که مشکلات جاری را می‌توان با حذف دین و زبان عربی و پیاده کردن آرمانهای ناسیونالیستی برطرف نمود و مردم را به «روش‌سرای خرد» برد. به همین دلیل تأثیر تلاشهای آنها برای تحکیم روشنگری در ایران معکوس بود. من این موضوع را در مطالعاتی تحت عنوان «چالشهای اصلاحات در ایران با

---

۱. برای تعمیق این مبحث می‌توان به مطالعات غلامرضا گودرزی و جهاندار امیری مراجعه کرد. گودرزی، غلامرضا: **دین و روشنفکران مشروطه**، ۱۳۸۳ و امیری، جهاندار: **روشنفکری و سیاست. بررسی تحولات روشنفکری در ایران معاصر**، ۱۳۸۳.

تکیه بر موضوع روشنگری» مورد بررسی قرار داده‌ام و در اینجا به تعمیق آن نمی‌پردازم.[۱]

نوآوری معرفتی در علوم انسانی

نکتهٔ اساسی در اینجا آن است که با رویکرد به نوآوری معرفتی کاربرد آثار دانشمندان غیر شرقی معنا و مفهومی نوین پیدا می‌کند. تئوری‌های ایمانوئل کانت، توماس هابس، جان لاک، ریچارد ررتی و نظریه‌های امیل دورکهایم، تئودور آدورنو، ماکس هرکهایمر و یورگن هابرماس زمانی برای ما معنی‌دار و ارزشمند می‌شوند که ما صاحب تئوری‌های پویا، راهگشا و انتقادپذیری باشیم که از بطن تجادل و همکاری فرهنگ شرقی ـ ایرانی برخاسته‌اند.

به جای اینکه یکدیگر را به بن بست فرضیه‌ای یا به اقتباس از تفکر غربی متهم کنیم، باید تئوری‌های یکدیگر را مورد تجزیه و تحلیل ساختاری و عاری از پیش‌داوری‌های حزبی و گروهی قرار دهیم و آنجا که باید آن را تصحیح و بازسازی کنیم: علم یعنی انتقاد و بازسازی.

برای مثال این ادعای ناصواب سروش که در حین درگیری‌های پس از انتخابات دورهٔ دهم ریاست جمهوری روح کارل پوپر، فیلسوف اتریشی را بر فراز ایران در پرواز می‌بیند، اندیشه‌ای به غایت غرب‌محور و مضحک است، زیرا سروش وقایع ایران را با عینک غربی می‌بیند و با معیارهای غربی می‌سنجد. به همین دلیل امروز به همان غرب پناه برده است، عین این در مورد کدیور هم مصداق دارد. نتیجهٔ سنجش تفکر شرق با معیارهای غربی

---

۱. یوسفی، حمید رضا: **چالشهای اصلاحات در ایران با تکیه بر موضوع روشنگری**، ۱۳۸۱. لازم به یادآوری است که من امروز به بسیاری از مطالب این کتاب با دید دیگری نگاه می کنم.

و سنجش غرب با معیارهای شرقی در بسیاری از مواقع نادرست و بی‌اساس است. نظریه پردازی دوسویه که در بسیاری از اذهان به‌طور ناخودآگاه وجود دارد، مبانی بدبینی‌های فردی و علمی است، زیرا پیش‌فرض نادرست همیشه استنتاج نادرست به همراه خواهد داشت.

مختصر اینکه نهادینه شدن تئوری‌های وارداتی علوم انسانی غربی از طریق ترجمه‌های بی‌رویه که به نوعی پرستیژ و منبع درآمد تبدیل شده‌اند، نه تنها سازنده نیست، بلکه مخرب هم نیز هست. این ترجمه‌های بی‌رویه ترافیک شدیدی در افکار عمومی اجتماعی و سیاسی ایجاد کرده است؛ افکار عمومی که نیاز مبرم به یک طرحِ ترافیکِ فکریِ کارآمد دارد. اگر اغراق نباشد این راهبرد ناصواب باعث تقلیل فضیلت فردی و نوعی رخوت فکری در ساختارسازی علوم انسانی در ایران شده است. لذا اگر به‌دنبال اندیشه بکر در علوم انسانی هستیم، باید دانشجویان را با جامعه شناسی، انسان شناسی و فلسفهٔ فرهنگی خود در بستر تاریخ مشرق زمین آشنا ساخته و آنها را به استقلال فکری تشویق کنیم و دست به آموزه‌سازی و دانش‌سازی بزنیم و در واژه‌سازی بی باک باشیم.

با تحلیل گرایشها و دلایل ساختاری باید اذعان داشت که غرب‌محوری مرئی و نامرئی در علوم انسانی از جمله سدهای بازدارندهٔ نوآوری معرفتی می‌باشد. با علم به اینکه پیشرفت و ترقی ملتها مرهون سخت‌کوشی مداوم آنها در زمینه‌های علمی و فناوری گسترده است، باید به نوآوری معرفتی در علوم انسانی پرداخت و آن را بازسازی بنیادین و ساختاری نمود.

در این مسیر باید درهای فلسفهٔ سیاسی را به روی اندیشمندان و علاقه‌مندان باز کرد. ما برای احقاق این راه نیاز به یک تحول بنیادین در اندیشهٔ جامعه برای آگاهی توده‌ها داریم. بدیهی است که ما نمی‌توانیم تفکر غرب را

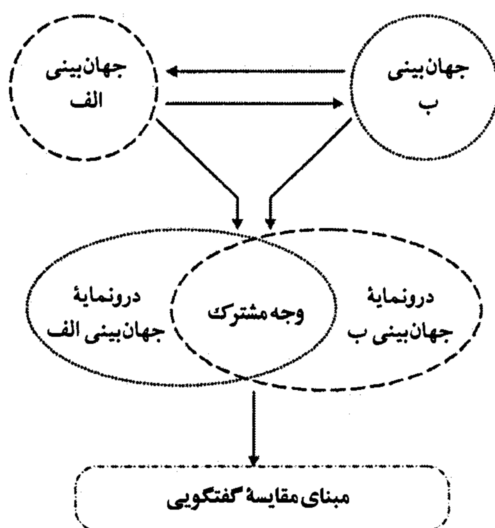
در ساختارهای سیاسی و اجتماعی شرق حاکم کنیم، همان‌طور که نمی‌توان تفکر شرق را در ساختارهای سیاسی و اجتماعی غرب حاکم کرد.

در چارچوب مقایسه باید همیشه مورد نظر داشت که چه روشی را به‌کار می‌بندیم، چه هدفی را دنبال می‌کنیم و چه معیاری را برای مقایسه انتخاب می‌کنیم. در مجموع می‌توان روشهای مقایسه‌ای را به دو نوع کلی تقسیم کرد. من در اینجا دو نوع روش مقایسه را از یکدیگر تفکیک می‌کنم: مقایسهٔ تقلیلی و مقایسهٔ تمثیلی.

مقایسهٔ تقلیلی دارای مبنایی تک بُعدی می‌باشد، زیرا این روش همهٔ ابعاد موضوع مورد مقایسه را در نظر ندارد، بلکه یکی از ابعاد مشخص را به‌طور گزینشی از کل مطلب جدا کرده و با معیارهایی دلخواه که تنها در فرهنگ فکری و رفتاری خود موجودیت دارند، مورد مقایسه، تحلیل و سرانجام داوری قرار می‌دهد. این‌گونه روشها گفتگو را دچار چالش می‌کنند. گفتمان شریعت اسلامی در غرب را می‌توان به‌عنوان مثال نام برد، زیرا در بسیاری از گفتمانهای غرب اسلام در سنگسار خلاصه می‌کنند و با معیارهای خود مورد بررسی و انتقاد قرار می‌دهد. نتیجهٔ این مقایسه همیشه نتیجه‌ای تنش‌زا و شتاب‌زده بوده است.

مقایسهٔ تمثیلی در نقطهٔ مقابل روش تقلیلی قرار دارد. این روش همهٔ زوایای موضوع مورد بحث را مورد نظر قرار می‌دهد. فرق اساسی این روش در این اصل قرار دارد که مقایسهٔ تمثیلی همهٔ ابعاد مسئلهٔ سنگسار را در گفتمان شریعت اسلامی در نظر می‌گیرد و دلایل آن را در بوتهٔ استدلال و منطق بررسی می‌کند. این دربرگیرندهٔ نه تنها دلایل حقوقی و فقهی آن می‌باشد، بلکه دلایل تاریخی، فرهنگی، جامعه شناختی، روان‌شناختی و اجتماعی آن را مورد توجه عمیق قرار می‌دهد.

با نمودار زیر می‌توان شاخصهای مقایسهٔ تمثیلی را نشان داد:



برای مقایسهٔ فرهنگها، ساختارهای ادیان، تفکرات سیاسی یا جهان‌بینی‌های مختلف می‌توان بر اساس این نمودار درونمایه‌های جهان‌بینی‌های الف و ب را در مقابل یکدیگر قرار داد و وجوه تمایز و توافق آنها را جستجو کرد و از ابعاد مختلف مورد بررسی قرار داد و با یکدیگر مقایسه کرد. این روش پویا مبنای مناسبی را برای یک گفتگوی متقارن و مقایسهٔ گفتگویی فراهم می‌کند.

همان‌طور که در بخش بعدی خواهیم دید، فهم متقابل از طریق یک گفتگوی باز برای شناخت اندیشه‌ها و ساختارهای فکری غرب و شرق می‌باشد. علوم انسانی غربی همان‌طور که به آن اشاره شد، با سنتهای ما آن‌طور که باید سازگار و همساز نیستند، زیرا یک تجربهٔ فرهنگی، صنعتی و تاریخی دیگر زیر بنای آن را تشکیل می‌دهد.

اگر صادق زیباکلام در مصاحبهٔ خود به این شناخت می‌رسد که «علوم

انسانی در ایران عقب مانده است» و «در نتیجه مسائل سیاسی بخوبی تحلیل نمی‌شوند» به این مهم برمی‌گردد که ما و تا حدود زیادی خود صادق زیباکلام علوم انسانی غربی را مبنای کارگاه فکری خود قرار می‌دهد. ایشان به‌عنوان فرد صاحب نظر یقیناً می‌دانند که مشکلات جامعهٔ ما را در درازمدت نمی‌توان با نسخه‌های غربی حل کرد. علوم انسانی ایران زمانی در مسیر پویایی قرار می‌گیرد که خود را از باتلاق غرب‌مداری خارج کند.

حمید مولانا در مصاحبهٔ خود پیرامون دیپلماسیِ عمومی به این مهم اشاره می‌کند که در ایران کمتر به آن توجه شده است و پیوسته می‌شود. وی یکی از مهم‌ترین اهداف غرب در قبال ایران را ذهنیت‌سازی می‌داند. مولانا از این طرز تفکر که «برخی نخبگان و اساتید ما در زمان سخنرانی خود بیشتر از واژگان خارجی استفاده می‌کنند» انتقاد می‌کند و آن را نوعی «ذهنیت‌سازی غربی در ایران» می‌نامد که غرب در جامعهٔ ما تزریق کرده و می‌کند. پیشنهاد وی در این راستا این است که باید ابتدا «در این عرصه ادبیات‌سازی کرد و پس از ادبیات‌سازی کار اصلی رسانه‌های جمعی چهره‌سازی است.» این انتقاد مولانا متأسفانه در جامعهٔ رسانه‌ای، سیاسی، اجتماعی و قبل از هر چیز علمی و روشنفکری مصداق دارد.

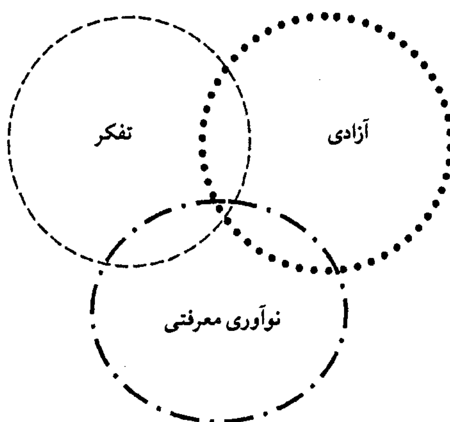
نوآوری و کرسی‌های آزاداندیشی

سازمان وجودی مردم‌سالاری را آزادی تشکیل می‌دهد که خود نیز مبنای اندیشه‌سازی را دربرمی‌گیرد. آزادی ثانیه‌شمار قلب جامعه و تنظیم کنندهٔ روابط در آن است؛ آزادی را نه می‌توان خرید و فروخت و نه می‌توان به‌صورت یک محموله و یا کالا وارد جامعه کرد. راه رسیدن به آزادی ابتدا بیداری فردی و خودشناسی مدنی است که بدون آن مردم‌سالاری به تحقق نخواهد رسید.

مردم‌سالاری امری است بشری و متنوع. به همین دلیل نمونه‌ای واحد از مردم‌سالاری وجود ندارد که بتوان آن را در همهٔ جوامع به‌صورت یکپارچه پیاده کرد، زیرا اشکال حکومتی در بسیاری از مواقع متأثر از ساختارهای فرهنگی، سنتی و دینی می‌باشد. مردم‌سالاری پیوسته نیاز به یک فرهنگ و منطق سیاسی دارد که بطنش بر آزادی و گفتگو استوار است. بدیهی است که اصل مردم‌سالاری و خشونت با یکدیگر منافات دارند.

مردم‌سالاری یعنی عدالت‌خواهی و عدالت‌خواهی یعنی رعایت اصل مساوات، ترویج حقوق بشر و حق انتخاب، به کمال رساندن آزادی بیان و مطبوعات بدون تبعیض و امتیاز. اینها حداقلهایی هستند که پایه و بدنهٔ یک جامعهٔ باز و پویا را تشکیل می‌دهند. بنابراین سرنوشت نوآوری در گروی تفکر و اندیشهٔ تحقیقی می‌باشد که لازمهٔ آن آزادی در ابعاد وسیع است. به بیان دیگر حق تعیین سرنوشت انسان در آزادی رقم می‌خورد و تنها اندیشه و تفکر آزاد قادر خواهد بود به دیدگاههای دوردست و فراسوی افقهای معمول دست پیدا کند، ارزیابی نماید و در عرصه‌های نوین اندیشه گام بردارد.

با نمودار زیر می‌توان هم‌پیوندی این سه رکن را بخوبی نشان داد:



باید تصریح کرد که هیچ‌کس نمی‌تواند اصل مردم‌سالاری را به دخل و تصرف خود دربیاورد، زیرا این اصل به‌عنوان یک فضیلت آموختنی، ریشه در ضمیر بشر دارد. آیت‌الله خامنه‌ای به ساختار مردم‌سالاری اشاره دارند که از ارزش بسیار بالایی برخوردار است: «نظام اسلامی، نظام عدالت است؛ هر نوع بی‌عدالتی محکوم است؛ نظام اسلامی، نظام قسط است، هر تبعیضی محکوم است؛ نظام اسلامی، نظام استقلال ملی است، هر نوع وابستگی محکوم است؛ نظام اسلامی، نظام اخوّت و برادری و پیوندهای قلبی آحاد ملت است، هر نوع تفرقه‌افکنی محکوم است؛ نظام اسلامی، نظامی است که مسئولان، خدمتگزار مردم و برای مردم‌اند، هر نوع جدایی بین مسئولان و مردم محکوم است.»

پرسش بنیادین در اینجا این است که چگونه می‌توان این اصول را آموخت و چگونه می‌توان بر پایه‌های این اصل به نوآوری معرفتی رسید؟ کرسی‌های تأسیس‌شدهٔ آزاداندیشی و نظریه‌پردازی که در ساختار دانشگاهی ایران در حال شکل‌گیری هستند، پایگاه و ایستگاه فکری مناسبی برای یادگیری و درونی کردن این فضیلت و اندیشه‌سازی و نوآوری معرفتی در عرصهٔ علوم انسانی بویژه فلسفه و فلسفهٔ سیاسی می‌باشند. لازمهٔ این فرآیند چیست؟

باید بیاموزیم که:

* گوش فرادادن به بیانات دیگری مبنای تفهم متقابل را تشکیل می‌دهد،
* در بازی قدرت همه دارای حقوق یکسان می‌باشند،
* اندیشه و تفکر خشونت‌آمیز تولید خشونت به همراه دارد،
* «آزادی من یا ما در تحقیر و نابودی دیگری» رقم نمی‌خورد،
* پشت کردن به اندیشه و آرمان دیگری کبوتر نمی‌زاید،

* بدون ایجاد فضای منطقی سنگ روی سنگ بنا نمی‌شود،
* به دیدگاههای دیگران احترام متقابل بگذاریم،
* آزادیِ قبل و بعد از بیان یک ضرورت است،
* رفتار ما در این مسیر تعیین کننده می‌باشد،
* درست انگاشتن آرمانهای خود دال بر نادرست بودن آرمانهای دیگران نیست،
* به اندیشه و آرمان خود مطلقیت نبخشیم،
* آزادی را نباید به معنای رهاییِ روباه در مرغدانی تلقی کرد.

تحلیل و نگرش آرمانی به واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی، دینی و بویژه سیاسی در بسیاری از مواقع صدمات جدی و جبران ناپذیری به ریشه‌های رفتار، پندار و کردار اصیل مردم‌سالاری اسلامی وارد می‌کند. محک تفکر آرمانی آزمون آن در صحنهٔ عمل است.

از آنجایی که آزادی یک فرآیند است، باید خود را پیوسته در مقابل این پرسش قرار دهیم که چگونه می‌توان از آن کاربرد صحیح و منطقی به‌عمل آورد؛ کاربردی که نقض یا انکار آرمانهای دیگری را مورد هدف قرار ندهد. به بیان دیگر، چگونه می‌توان وحدت را در کثرت حفظ کرد. این کرسی‌ها را باید از جهت ساختاری گسترش داد و از بازی‌های حزبی، گروهی و شخصی دور نگاه داشت.

عبدالقادر پریز معاون دانشجویی و فرهنگی دانشگاه علامه طباطبایی هم به اهمیت این کرسی‌ها اشاره کرده که در حال افزایش می‌باشند. وی در این زمینه به نکته‌ای اساسی اشاره می‌کند که عدم توجه به آن هیچ اصلاحی را به میوه نخواهد نشاند. این به ساختار فکری اساتید و سیاستمداران در دانشگاهها برمی‌گردد. او بدرستی معتقد است که «برخی احزاب و جناحهای

سیاسی به‌دنبال یارگیری در دانشگاهها هستند و از دانشجویان به عنوان پیاده‌نظام استفاده می‌کنند، درحالی‌که این نوع رویکردها پیشرفت جامعه را دچار اختلال می‌کند.»

حمیدرضا آیت‌اللهی رئیس پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی خود به این واقعیت اعتراف دارد که دستاوردهای رشته‌های علوم انسانی در دنیا روز به روز تغییر می‌کند و این در حالی است که در «دانشگاههای کشور در این رشته‌ها دروسی ارائه می‌شود که هیچ جای دنیا ارائه نمی‌شود و متأسفانه اساتید رشته‌های علوم انسانی نیز بر طبق روال سنتی که داشتند مرتب در حال تکرار روال گذشته هستند.»

سعید زیباکلام شالودهٔ گفته‌های آیت‌اللهی را تأئید می‌کند و به تحلیل این پرسش می‌پردازد که چگونه می‌توان نوآوری معرفتی را در علوم انسانی ایران تقویت کرد؟ وی معتقد است که ما باید قبل از هرچیز رابطهٔ استاد با شاگرد را بررسی کنیم و مرزهای بی مورد را از میان این رابطه بزداییم. او به این واقعیت اشاره می‌کند که وقتی استاد با شاگردش رابطه‌ای غیرمعرفتی دارد و به شاگرد این احساس را نمی‌دهد که او می‌تواند استقلال فکری خود را با تفکر معرفتی و قبل از هر چیز جسارت فکری جستجو و بیدار کند، چه توقعی می‌توان از آن شاگرد داشت.

رابطهٔ شاگرد و استاد تحقیقاً نباید طبقه‌ای و تقدسی باشد. استاد باید شاگرد را برای عبور از خود و تئوری‌های پیرامون او تقویت و تشویق عملی و نظری کند. شاگردی که بی‌تأمل راه استاد را می‌پیماید و ادامه می‌دهد، نه به علم و دانش، بلکه به یک آرمان شخصی خدمت می‌کند.

راههای متنوعی برای ایجاد یک رابطهٔ معرفتی ـ گفتگویی میان شاگرد و استاد وجود دارد. یکی از این راهها، همان‌طور که سعید زیباکلام هم

به آن اشاره می‌کند، ایجاد نشست‌های تحقیقاتی مرتب و نظام‌مند است که در آن اساتید و دانشجویان تحصیلات تکمیلی در مقطع کارشناسی، کارشناسی ارشد، دکتری و فوق دکتری شرکت دارند و نظریه‌های خود را به بحث می‌گذارند. از این طریق می‌توان در روح شاگردان پرسشگری و جسارت اندیشه ایجاد کرد. این کلید ورودی به عالم معرفت و استقلال فکری می‌باشد. تجربه نشان داده است شاگردانی که با استاد خود رابطهٔ بقال و مشتری دارند، معمولاً اهل تقلید می‌شوند نه اهل تولید معرفت.

در این راستا انتقاد و نگاه انتقادی ضروری است، زیرا انتقاد و نگرش انتقادی یکی از مشخصه‌های انسان اندیشه‌ساز می‌باشد، درحالی‌که نبود انتقاد و تفکر انتقادی در جامعه رکود و تحجر به‌بار می‌آورد. انتقاداتی که فقط به‌دنبال بر ملا کردن و یا نفی عقاید و تفکرات دیگران به‌کار بسته می‌شوند، سازنده نیستند. انتقادهای گفتگویی- استدلالی که در بخش بعدی به مشروح آن خواهیم پرداخت، به دنبال بهترسازی ساختاری و بالا بردن ظرفیت جامعه و سطح دقت نظر در دستگاههای فکری می‌باشد.

منظور این است که ما برای مثال نباید با اندیشه‌ای تقدسی به فلسفهٔ ابن‌سینا، فارابی، غزالی، ملاصدرا، سبزواری، فیض کاشانی و متفکران دیگر بنگریم. آنجا که لازم است باید اندیشهٔ آنها را مورد بازنگری قرار داد و آنها را تصحیح، تکمیل و آنجا که باید رد کرد. این دانشمندان در چارچوب توانایی‌ها، شناخت و دستگاههای ذهنی خود به جهان نگریسته و نظریه‌پردازی کرده‌اند یا دست به داوری زده‌اند که در نوع خود بی نظیر است. ولی یکی از وظایف ما به عنوان پژوهشگر پایبند بودن به اصل عدم کمال و کمال ناپذیر بودن علوم می‌باشد.

بنابراین کسانی که متفکران جامعهٔ خود را تقدس می‌کنند، آرا و عقاید

آنها را به بدترین شرط موزه‌ای می‌کنند؛ مثل یک شیء که فقط می‌توان آن را در ویترین گذاشت و مشاهده کرد: برآیند این تقدس همیشه نوعی انتقادناپذیری و فردپرستی متعصبانه به همراه دارد. تقدس تفکرات، چه فلسفی و چه غیر فلسفی، نه تنها دستگاهها و اندیشه‌های احزاب سیاسی را انتقادناپذیر می‌کند و درهای پژوهش را می‌بندد، بلکه اندیشه‌های پویا و کارساز را در نطفه خفه می‌کند و می‌خشکاند. باید به ملموس بودن این طرز تفکر غیر اصولی و علم گریز در جامعه و به‌طور مشخص در چارچوبهای دانشگاهی اذعان داشت.

مشکلات حاکم بر علوم انسانی در ایران ناشی از عملکرد نخبگان و مسئولان جامعه است؛ چرا که آنها بدرستی هدایت و آموزش داده نشده‌اند. یک جامعهٔ پویا و اندیشه‌ساز که خود را به مردم‌سالاری اسلامی و اصل «امرهم شورا بینهم» پایبند می‌داند، معیارهای زیر را در نهاد خود دارد:

* آزادی به‌عنوان امری انسانی قبل و بعد از بیان،
* عدم سوء استفاده از این آزادی،
* رعایت حقوق بشر و بردباری در مقابل دیدگاههای مختلف،
* برابری همهٔ اقشار در مقابل قانون،
* ارتقا مقام و منزلت زن و وارد صحنه کردن او،
* ترویج عدالت‌خواهی و قانون‌مداری بر اساس قانون اساسی،
* پیروی از اصل عدم خشونت،
* پرهیز از هرگونه بدنام‌سازی سیاسی، مذهبی، حزبی، گروهی و اجتماعی،
* رعایت اخلاق و منش سیاسی، علمی و تحقیقاتی.

توجه به نکات بالا برای تقویت و گسترش کرسی‌های آزاد اندیشی در جهت نوآوری معرفتیِ برخاسته از فرهنگ اسلامی از ارزش و اهمیت

بسیار زیادی برخوردار می‌باشد. لذا تا زمانی که این معضل ساختاری که بخشی از افکار و عادات تبدیل به سنت شدهٔ ما را تشکیل می‌دهد، جای خود را به ترقی‌خواهی برگرفته از درونمایهٔ فرهنگ اسلامی واگذار نکند، صحبت پیرامون علوم انسانیِ کارآمد در ایران چیزی جز آب در هاون کوبیدن نیست.

از آنجایی که نسل جوان در جامعه، آیندهٔ کشور را به دوش خواهد کشید، باید صدا و سیما برنامه‌ای درازمدت را در خصوص سیاستهای غرب و راههای رویارویی با آن به جوانان اختصاص دهد؛ میزگردهایی که شرکت کنندگان آن را نظریه‌پردازان جوان با دیدگاههای مختلف تشکیل می‌دهند؛ میزگردهایی که در آن موافقان و مخالفان دیدگاههای مختلف در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

کوتاه سخن اینکه باید شرایطی را ایجاد کرد که مردم در مجموع و جوانان به‌طور خاص بدون دغدغه مطالب، خواسته‌ها، انتقادات و فرضیه‌های خود را عنوان کنند و به بحث بگذارند. پیرامون مسائل مشخص و مهم باید فراخوان مقاله در سطح گسترده داد و بهترین آنها را به بحث گذاشت و در راستای تئوریزه کردن اندیشه‌های اساسی آرام نگرفت. لازمهٔ این فرهنگ یک انقلاب فکری در بطن جامعه می‌باشد. ایران شایستگی و توانِ فضیلتی این امر مهم و حیاتی را دارد.

اگر مبنا در این میزگردها انصاف مطبوعاتی، منطق استدلالی و پایبندی به اصول مردم‌سالاری اسلامی نباشد، عقاید مختلف بستر خوبی برای بیان خود پیدا نمی‌کنند که نتیجهٔ آن در بسیاری از مواقع منازعات بی پایان خواهد بود.

با جدی گرفتن خردِ جمعیِ جامعه و روشنگری صادقانهٔ مردم پیرامون

اهداف سیاسی غرب، می‌توان در آنها یک همبستگی عظیم به‌وجود آورد: حضور مردم در دفاع مقدس نمونهٔ جاویدان شدهٔ این همبستگی می‌باشد که کوه را تکان می‌دهد.

بخش سوم

فرهنگ گفتگویی به مثابه مکانیزم تعادل و تعامل

ارزش و اهمیت گفتگو

نوشتار حاضر را با تجزیه و تحلیل ساختارها و راهبردهای غرب‌مدارسازی آغاز کردیم و با تشریح سایه‌های این پدیده در علوم انسانی ایران، به گفتگو رسیدیم که یکی از مباحث اصلی امروز و اکنون جهان را تشکیل می‌دهد. نشست‌ها، همایشها، مقالات و آثار بسیار زیادی به این موضوع اختصاص داده شده است.[1]

گفتگو عبارت است از بحث و تبادل‌نظر پیرامونِ یک موضوع یا مسئلهٔ مشخصِ سیاسی، اجتماعی، علمی یا بین‌المللی. در این راستا می‌توان، فراسوی گفتگوهایِ میانِ دو یا چند نفر، قبل از هر چیز از گفتگوهایی مثل گفتگوی تمدنها، گفتگوی فرهنگها، گفتگوی ادیان و گفتگوی دانشها یا

---

۱. یکی از نتایج بحث پیرامون گفتگوی تمدنها را می‌توان در مجموع مقالات همایش بین‌المللی یونسکو در تهران تحت عنوان «**اندیشه غربی و گفتگوی تمدنها**» ۱۳۷۹ مورد مطالعه قرار داد. علاقه‌مندان می‌توانند به اثر محمدعلی مهیمنی و عبدالرضا حاجیلری مراجعه کنند. مهیمنی، محمدعلی: **گفت‌وگوی فرهنگ و تمدنها**، ۱۳۷۹ و حاجیلری، عبدالرضا (گردآورنده): **روشنفکری در گذر اندیشه‌ها**، ۱۳۸۴.

گفتگوهای میان دانشگاهی و غیره نام برد.

هدف من در اینجا بازنمود و تحلیل تئوری‌های گفتگو و مقایسهٔ آنها با یکدیگر نیست، بلکه ارائهٔ یک پیشنهاد فرضیه‌ای برای بازپژوهش و نوسازی شیوه‌های ساختاریِ گفتگو می‌باشد.

برای روشن شدن مطلب و سمت و سوی فکری موضوع بحث را با این پرسش آغاز می‌کنیم که چرا بسیاری از گفتگوها بی نتیجه می‌مانند یا به عداوتهای متعدد ختم می‌شوند. به نتیجه نرسیدن گفتگوها دلایل بسیار زیادی دارد که در اینجا نمی‌توان به مشروح آن پرداخت.

در مجموع می‌توان از دو دلیل نام برد که در بسیاری از مواقع باعث شکست گفتگوها می‌شوند. یکی از این دلایل غیر متوازن بودن گفتگو و قدرت‌مدار بودن طرفهای گفتگو می‌باشد. انگیزه و برداشت درونی طرفین گفتگو روی ساختار، محتوا و اهداف درونی گفتگو تأثیر بسزایی می گذارد. یکی دیگر از دلایل مهم عدم تمایل گفتگو و تبادل نظر «رودررو» با یکدیگر بر پایه‌های استدلال و منطق، فهم متقابل می‌باشد، زیرا بسیاری از گفتگوها ساحتی مشروط و در نتیجه غیر قابل پیش‌بینی دارند.

گفتگوهایی که ما میان احزاب، گروهها و افراد مختلف شاهد آن هستیم، بیشتر یا جنبهٔ فرمایشی دارند و یا اینکه در آنها تک گویی و اندیشهٔ مشروط با گفتگوی استدلالی که ساختاری اساساً باز و انتقادی دارد، اشتباه گرفته می‌شود.

طرح مبنایی من برای پیکرسازی یک ساختمان گفتگویی نوین، قبل از هر چیز، به این واقعیت برمی گردد که قرن حاضر، قرن بیداری ملتهاست؛ ملتهایی که تا اواسط قرن گذشته تحت سلطه کشورهای دوران استعمار که همان غرب است، قرار داشته‌اند و امروز به‌دنبال هویت فکری و فرهنگی از دست رفتهٔ

خود می‌باشند. در این قرن شاهد تغییرات بنیادین و شایان توجه درون و میانِ فرهنگها، سنتها و شیوه‌های حکومتی هستیم که تاریخ به خود ندیده است. بدیهی است که با روشهای کهن و تکراری که فاقد کارایی می‌باشند، قادر به رودررویی با چالشهای ناشی از این وضعیت تأویلیِ جدید نخواهیم بود.

این شرایط جدید نیازمند مکانیزمهای نوین و کارآمد می‌باشد که با جامعه‌شناسی فرهنگها و روان‌شناسی شرایط و تأویل ساختارهای فکری سازگاری دارد. این رویکرد جدید نه تنها افکار و رفتار ما را دربرمی‌گیرد، بلکه ما را ناچار به انتخاب یک ادبیات ارتباطی جدید می‌کند که پیش‌فرض بدون شرط آن عبور از ادبیات بازاری، استعماری و گفتگوی ارباب ـ رعیتی در عرصه‌های بین‌المللی می‌باشد.

دلیل این مهم به آن برمی‌گردد که کشورهای مستعمرهٔ سابق حاضر به صرف‌نظر کردن از حق ملی و تمامیت ارضی خود برای حفظ منافع غرب در کشورهای خود نیستند و در گفتمانهای بین‌المللی و میان‌فرهنگی سیاستهایی را دنبال می‌کنند که منافع ملی آنها را تضمین کند.

این جهت‌گیری‌های روزافزون در مسیر استقلال، شرایطی را به‌وجود آورده که مبانی نگاه شرق به غرب را اساساً دگرگون کرده است، به‌طوری که هیچ‌کس حاضر به پذیرش تبعیض و آپارتاید در گفتگو، تصمیمات کشوری و لشکری و فناوری نیست. امروز رفته‌رفته حتی تقسیم‌بندی غرب‌محور کرهٔ زمین به جهان اول، جهان دوم و جهان سوم بی‌معنا بودن خود را با توجه به تغییرات ساختاری جهان بخوبی نشان می‌دهد.

مکانیزمهای ساختاری گفتگو

من در اینجا طرح دو نوع شیوهٔ گفتگویی را لازم می‌دانم که ما را در

بسیاری از محافل سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی مثل سایه دنبال می‌کند:

۱. گفتگوی قالبی ـ تأکیدی

۲. گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی

گفتگوی قالبی ـ تأکیدی

گفتگوی قالبی ـ تأکیدی اصولاً گفتگویی می‌باشد که ساختار و اهداف آن از پیش تعیین است. کسانی که گفتگوی قالبی را به‌عنوان روشِ شناخت، تحلیلِ روابط و فهمِ دیگران انتخاب می‌کنند، ساختمان فکری‌شان را معمولاً بدون اینکه به آن اشراف داشته باشند، مبنایی قبیله‌ای تشکیل می‌دهد که عاقبت به رفتارهای نژادپرستانه و خشونت‌آمیز می‌انجامد.

تجربه نشان داده که گفتگوهای قالبی نامتقارن می‌باشند و حامل نوعی خودکامگی فکری هستند. از آنجایی که گفتگوهای این‌چنینی تنها معیارهای خود را خردمندانه و بشردوستانه تلقی می‌کنند، می‌توان آنها را گفتگوهایی «کلنگی» نامید. واژهٔ کلنگی در اینجا مبین این است که این گفتگو نیاز به یک بازسازی اصولی دارد.

یکی از مشکلات گفتگوهای کلنگی غیرقابل پیش‌بینی بودن و قدرت‌مدار بودن آنها می‌باشد. کسانی که بر اساس این منطق یک سویه وارد گفتگو می‌شوند، مسائل حائز اهمیت دیگران را با ارزیابی معیارهای خود، آنجا که سیاستشان ایجاب می‌کند، بی اهمیت و مسائل پیش پا افتاده و غیرقابل ذکر آنها را با اهمیت جلوه می‌دهند. در این خصوص مثالهای زیادی وجود دارد.

غرب مبنای گفتگو با ایران را توقف غنی‌سازی اورانیوم می‌داند که ایران آن را با تکیه بر میثاقهای بین‌المللی رد می‌کند، درحالی که فلسطین توقف شهرک‌سازی اسرائیل را شرط آغاز گفتگوهای صلح در خاورمیانه می‌داند

و غرب آن را رد می‌کند. بدیهی است که این‌گونه طرز تفکرهای سیاسی براحتی جای علت و معلول را، آنجا که سیاست ایجاب کند، با یکدیگر عوض می‌کنند و شمشیر را به‌دست شمر می‌دهند.

اگر تاریخ گفتگوهای شرق و غرب را در یکصدسال گذشته بررسی کنیم، به این شناخت خواهیم رسید که غرب هیچ‌گاه خوی «خودبرتربینی» را ترک نکرده است. کشورهای غیرغربی این سیاست را امروز به‌عنوان سیاستی استکباری مردود می‌دانند.

کاربرد مفاهیم کلیدی حقوق بشر، تسامح و تساهل در گفتمانهای غرب تعاریفی اساساً قالبی ـ تأکیدی دارند که غرب آنها را پس از جنگ جهانی دوم به تصرف خود درآورده است. غرب این مفاهیم را همان‌طور که در گفتارهای پیشین به آن اشاره شد، بخشی از تاریخ خود می‌داند و تعریف قاطع و مشخصی از آنها دارد. یکی از مشکلات بنیادی این طرز تفکر این است که غرب تعاریف دیگران را با معیارهای خود به‌عنوان «معیارهای جهانی» و نهایی می‌سنجد.

چه اتفاقی در گفتگو می‌افتد اگر همهٔ ملتها و فرهنگها معیارهای خود را معیارهایی جهانی و نهایی تعریف کنند؟

یکی از ضعفهای این منطق و تفکر قالبی و خودبرتربینانه، تنظیم و تلخیص خودسرانهٔ رفتار، پندار و کردار دیگران و مفاهیم‌شان می‌باشد. بنابراین تصور و نگاه قالبی به واقعیت‌های تاریخی و کنونی در مقایسهٔ فرهنگها و جهان بینی‌ها مبنای مناسبی برای تحلیل و فهم متقابل مشکلات و راه حلها نیست.

این اصل در مورد واژه‌های «حقوق بشر» و «تسامح» مصداق دارد. این دو اصل در مغرب‌زمین با پیش فرضهای خاصی متولد شده و رشد کرده‌اند

که پیاده کردن آنها در فرهنگهای دیگر را غیر ممکن می‌سازد. بخشهایی از ریشه‌های حقوق بشر و تسامح غربی چند هزاره قبل از میلاد مسیح در قانون نامهٔ حمورابی گفته و نوشته شده است که غرب آن را به تصاحب خود درآورده است. مبانی وارداتی اصول غربی به جامعهٔ ما کمک نمی‌کند، بلکه آن را دچار چالش و کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی نیز خواهد کرد.

بسیاری از بحثهای صورت گرفته در ایران پیرامون مسئلهٔ حقوق بشر و تسامح، از انقلاب مشروطه به بعد، با تکیه بر مبانی غربی انجام شده است. بدیهی است که نتایج این تلاشها نتایجی آرزویی و ناکارآمد می‌باشد.

سؤال مهم در اینجا این است که آیا می‌توان بدون یک تغییر زیربنایی و بنیادی، نرم‌افزار فرهنگ غربی را روی سخت‌افزار فرهنگ شرقی یا نرم‌افزار فرهنگ شرقی را روی سخت‌افزار فرهنگ غربی سوار کرد؟ اگر این جایگزینی امکان‌پذیر نیست، باید راهی دیگر برای گفتگو دنبال کرد.

بدیهی است که پرسشهای جوامع شرقی را پیرامون مقولهٔ حقوق بشر و تسامح نمی‌توان از شالودهٔ فرهنگ غربی استخراج کرد. بهتر آن است که حقوق بشر و تسامح را به‌عنوان استوانه‌های اصل «امرهم شورا بینهم» که آناتومی روحی مردم‌سالاری اسلامی را تشکیل می‌دهد، از فرهنگهای اسلامی ـ ایرانی و شرقی استخراج کنیم.

تجانس و یگانگی مطلق اندیشه‌ها و برداشتها با الگوهای غربی که مغرب‌زمین به‌دنبال آن است به تعدد تعریفها و راههای گوناگون و زاد و ولد اندیشه‌های بالنده و پویا لطمه می‌زند. روابطی که در آنها تجانس

فکری و آرمانی با تجانس رفتاری و عقیدتیِ «مطلق» همراه می‌شود، با طبیعت آزاد و ادراک وجدانی انسان منافات دارد، در حالی‌که ایجاد دگرگونی و تغییر و تحولات بنیادین در روابط و مناسبات، هم نیاز به همبستگی متقابل و هم تحریک سالم متقابل دارد. بنابراین برای مقابله با چالشهای ناشی از این دگرگونی‌ها نیاز به یک فرهنگ گفتگویی جدید ضروری می‌باشد.

کارکردهای پیش‌داوری در گفتگو

در بخش اول به این نکته اشاره کردیم که غرب به ملتها تلقین می‌کند که آنها را بهتر از خودشان می‌فهمد و تعریف می‌کند. این برداشت از خود و دیگران یک نوع پیش‌داوری می‌باشد که هیچ رابطه‌ای از آن در امان نیست. به همین دلیل قبل از بازنمود گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی به بررسی سود و زیان و کارکرد امر پیش‌داوری در چارچوب گفتگو می‌پردازیم.

پیش‌داوری یکی از پدیده‌های اجتماعی می‌باشد که در زندگی انسان نقش نوعی قطب‌نما را ایفا می‌کند. پیش‌داوری یک ابزار اجتناب‌ناپذیر برای جهت‌گیری و جهت‌یابی انسان در طول حیاتش می‌باشد. انسان نمی‌تواند بدون پیش‌داوری عقلانیت خود را حفظ کند. او پیوسته نیاز به یک پیش‌فرض، پیش زمینهٔ فکری و نوعی پیش‌داوری در مورد همهٔ چیزهایی دارد که با آنها به نحوی از انحا سر و کار دارد.

هیچ‌کس نمی‌تواند بدون پیش‌داوری به اعتقاد برسد. بنابراین هرکجا که انسان حضور دارد، پیش‌داوری هم حضور دارد. این پدیدهٔ انسانی به این مهم برمی‌گردد که در ساختمان فکری و روحی بشر دو موضوع مرکزیت دارد:

* تلاش انسان با پیش‌داوری برای فهم خود و موقعیت تأویلی‌اش در هستی،
* فهم محیط پیرامون خود، یعنی انسانهایی که همدیگر را در زندگی روزمره در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی و در مسائل علمی، دینی و غیره تحت‌الشعاع قرار دهند.

به همین دلیل نمی‌توان از پیش‌داوری تعریفی جامع و مانع به‌دست داد که نه سیخ بسوزد نه کباب، زیرا اشکال بسیار متنوع پیش‌داوری را نمی‌توان در یک قالب مشخص و « قابل تعمیم» وارد کرد و به دیگران انتقال داد. اگر دست به چنین عملی بزنیم، بی آنکه بدانیم، تر و خشک را با هم سوزانده‌ایم. سود و زیان پیش‌داوری را می‌توان در گفتمانهای میان‌دینی اسلام و مسیحیت یا در گفتمانهای میان‌فرهنگی و میان دانشی یا مراودات بین‌المللی مشاهده کرد.

هدف من در اینجا تحلیل تئوری‌های مختلف پیش‌داوری نیست. آنچه در اینجا مرکزیت دارد، پیشنهاد و تحلیل دو نوع پیش‌داوری می‌باشد که ساختارهای گفتگو را ناخودآگاه یا خودآگاه تحت نفوذ شدید قرار می‌دهد:

۱. پیش‌داوری‌های جانبدارانه

۲. پیش‌داوری به معنای داوری موقت

پیش‌داوری‌های جانبدارانه برداشتها و ادراکاتی را از خود و دیگران دربرمی‌گیرند که روحیه‌ای تنش‌زا و خشونت‌آمیز در گفتگو ایجاد می‌کنند. پایه‌های این نوع پیش‌داوری‌ها را خود بزرگ بینی، تکبر رفتاری و برتراندیشی تشکیل می‌دهند که به «محورسازی‌هایی» مثل محور شرارت، محور انسانیت، ما و شما، ما و سایرین، اینجا عدالت‌خواهی، آنجا نقض حقوق بشر، اینجا آزادی، آنجا زندان، اینجا آزادی دین و بیان، آنجا خفقان و

غیره ختم می‌شود.

این تصور قالبی از خود و دیگران در هیچ شرایطی به گفتگو کمک نکرده است، زیرا اساس روابط را پیش‌داوری‌های جانبدارانه تشکیل می‌دهند؛ پیش‌فرضها و ارزش‌گذاریهایی که هدفشان گفتگو نیست، بلکه ایجاد فضایی خشونت‌آمیز می‌باشد؛ پیش‌داوری‌هایی که هدفشان بالا بردن ارزش و اعتبار خود و وابستگان خود از یک سو و پایین بردن سطح ارزش و اعتبار دیگران از سوی دیگر به همراه دارند، از این قبیل می‌باشند. درونمایهٔ پیش‌داوری‌های جانبدارانه را دفاع غیرقابل پیش‌بینی از یک نوع آرمان و سیاست‌گذاری تشکیل می‌دهد.

بنابراین پیش‌داوری‌های جانبدارانه نوعی طرز تفکر هستند که فرضیه و بنیاد استدلالی آنها بر پایه‌های اعتقادات و افکار آرزویی استوارند که با واقعیت امر ارتباطی مستقیم یا غیر مستقیم ندارند.

پیش‌داوری به معنای داوری موقت دارای یک زیربنای ساختمانی اساساً متفاوت با پیش‌داوری‌های جانبدارانه می‌باشد. این نوع پیش‌داوری از درونمایه‌ای گفتگویی و تأویلی برخوردار است. این را نمی‌توان به‌طور جدی انکار کرد که شناخت دیگران نیاز به یک تصویر باز از آنها و آرمانهایشان دارد. این بدین معناست که ما برای شناخت دیگری نیاز به یک پیش‌فرض و «پیش‌داوری به معنای داوری موقت» داریم. این پیش‌داوری موقتی و تغییرپذیر می‌باشد و هدفش، برخلاف پیش‌داوری‌های جانبدارانه، نهایی نیست.

اگر بخواهیم نگاه و رابطهٔ غرب را با ایران بر اساس این نوع پیش‌داوری‌ها مورد سنجش قرار دهیم، قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که نگاه غرب به ایران وکشورهای غیرغربی بر پایه‌های پیش‌داوری‌های جانبدارانه استوار

بوده و نه پیش‌داوری به معنای داوری موقت.

گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی

گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی یکی از ابزارهای مناسب برای برخورد با چالشهای ناشی از گفتگوی قالبی می‌باشد که درونمایه‌ای خشونت‌آمیز دارند. قبل از اینکه به بحث پیرامون این مهم بپردازیم، لازم است که استدلال را تعریف یا روشن کنیم که منظور ما از استدلال چیست.

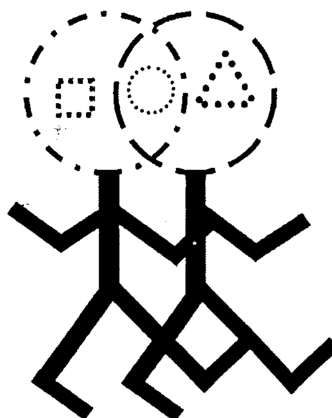
استدلال یعنی سازمان وجودیِ با هم بودن و ایجاد تقریبی منطقی و کارآمد فی‌مابین دیدگاههای مختلف که با یکدیگر در تناقض و تعارض قرار دارند؛ استدلال یعنی دلیل آوردن و ارائهٔ برهان برای رفع یک مشکل، یک معضل و ایجاد فضایی مناسب برای اقناع و اعتمادِ متقابل. بنابراین هر جا که سخن از استدلال، دلیل و یا برهان به میان می‌آید، به‌طور غیر مستقیم گفته می‌شود که ما با یک مشکل روبرو هستیم یا مشکلی را در پیش رو داریم که باید رفع و دفع شود.

کارکرد و ساختار فرضیهٔ پیشنهادیِ من خشونت را در تمام ابعادش رد می‌کند؛ حال این خشونت چه در عمل، چه در نظر باشد. در چارچوب گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی دو پرسش دارای مرکزیت است:

* اول اینکه آیا اساساً تمایل به «گفتگویِ باز و بی پرده» وجود دارد یا خیر،
* دوم اینکه هدف و نیت ما از گفتگو چیست؟

زیرا اگر طرفین گفتگو مایل به گفتگوی استدلالی و بی‌پروا نباشند یا تصورات کاملاً مختلفی از گفتگو داشته باشند، این گفتگو بی‌نتیجه خواهد بود. کسانی که تمایل به گفتگو دارند، هدف، کارکرد و ساختار گفتگو را قبل از آغاز با تعاون و تعامل تعریف می‌کنند. این «همگامیِ قراردادی» به طرفین کمک می‌کند که یکدیگر را بهتر بفهمند.

با نمودار زیرا می‌توان این فرآیند را بخوبی نشان داد؛ فرآیندی که در آن نتیجهٔ چینش‌ها و تعاریف برای آغاز یک گفتگوی استدلالی همیشه معجونی از هر دو دیدگاه می‌باشد:



تمایل جدی و تعریف اهداف گفتگو شرایط و روابط اعضای گفتگو را دگرگون خواهد کرد. به‌طوری‌که «پیش‌داوری جانبدارانه» جای خود را به «پیش‌داوری به معنای داوری موقت» می‌دهد. بنابراین گفتگوی استدلالی از شالوده‌ای پرسشگر و پاسخگر برخوردار است. بنیان این شیوهٔ گفتگویی را آمادگی برای شنیدن و تمایل اصولی و روشمند برای «متقاعد شدن» و «متقاعد کردن» تشکیل می‌دهد. همهٔ شکلهای روابط در چارچوب این نوع گفتگو «متقابل» می‌باشد، زیرا گفتگو زمانی دارای ارزش و اعتبار است که متقابل باشد.

شالودهٔ این فرهنگ گفتگویی تعدد و تنوع جهان‌بینی‌ها، تبیین‌ها و نگرشهای موجود است. لذا اعضای گفتمانهای گوناگون در چارچوب گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی از حق و حقوق یکسان برخوردارند و از این طریق با تعریفهای خود وارد گفتگو می‌شوند. یکی از شاخصهای مهم این

نوع فرهنگ گفتگویی، در کنار بدون شرط بودن آن خودانگیختگی اعضای گفتگو می‌باشد. بدین معنا که اعضای گفتمان نمی‌توانند برای گفتگو پیش‌شرط قائل شده و چارچوب‌سازی‌هایی را در دستور کار خود قرار دهند که فقط با مضامین و مبانی دیدگاههای خودشان همساز است.

در چارچوب گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی معیارهای بسیار زیاد و متنوعی از ارزش و اهمیت بسیار بالا برخوردار می‌باشد. چهار مورد زیر مبنای ساختاری این فرهنگ گفتگویی را تشکیل می‌دهند:

- اول اینکه ما چگونه خود و ساختارهای فرهنگی که در آن زیست می‌کنیم، تعریف کرده و می‌فهمیم.
- دوم اینکه چگونه دیگران خود و ساختارهای فرهنگی را که در آن زیست می‌کنند، تعریف کرده و می‌فهمند.
- سوم اینکه ما چگونه دیگران و ساختارهای فرهنگی که در آنها زیست می‌کنند، تعریف کرده و می‌فهمیم.
- چهارم اینکه چگونه دیگران ما و ساختارهای فرهنگی که ما در آن زیست می‌کنیم، تعریف کرده و می‌فهمند.

کارکردهای گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی

این گامهای چهارگانه مبنای گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی را تشکیل می‌دهند که مبین یک فرهنگ و تفکر باز و روشمند می‌باشد؛ فرهنگی که در آن فهم و سنجش ما با فهم و سنجش دیگران در یک رابطهٔ خردمندانه و متقابل قرار می‌گیرد و به تصحیح و تکمیل پیش‌داوری‌ها کمک می‌کند. به‌همین دلیل این گامهای چهارگانه مبنای خوبی برای گفتگو در همهٔ زمینه‌ها می‌باشد.

یکی از مشخصه‌های این شیوهٔ گفتگویی متقارن بودن آن است. این تناسب راه را برای عبور و برون رفت از الگوسازی‌های تکراری و ناصواب

و ایجاد فضایی عقلانی و انتقادی هموار می‌کند که آبشخور آن فهم ساختارهای فکری متعدد با استدلالات گوناگون می‌باشد. بنابراین هدف اصلی این فرهنگ گفتگویی رودررویی و به بحث کشیدن استدلالات و استنباطات افراد، گروهها، احزاب و سیاست‌گذاریها را تشکیل می‌دهد، نه حذف یا پذیرش گزینشی دیدگاههای مختلف.

گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی زمینهٔ مناسبی را برای شناخت متقابل فراهم می‌کند. کسانی که دنبال به رسمیت شناختن کورکورانهٔ یکدیگر می‌روند، تفاوتهای شکلی و محتوایی یکدیگر را پنهان می‌کنند که برای گفتگو در درازمدت زیان آور است. از این‌رو گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی هم مبانی اختلاف نظرهای مختلف و ابعاد تفاوتهای اعتقادی و فکری را و هم عینیت هنجارها و ذهنیت گفتارها را دربر می‌گیرد، زیرا ما زمانی قادر به یک رابطهٔ متقابل خواهیم شد که آرمانهای اعتقادی و فکری یکدیگر را در گفتگو فهمیده باشیم.

اگر بخواهیم روشهای گفتگویی شرق با غرب را با تکیه بر این گامهای چهارگانه بیازماییم، باید معترف شویم که غرب در گفتگوهایش که بیشتر جنبهٔ تک‌گویی دارد تا گفتگو، تنها نکتهٔ اول و سوم را مبنا قرار داده و بر اساس آن روابط و مناسبات خود را تعیین و تنظیم کرده و همواره می‌کند. به بیانی دیگر غرب تنها تعریف خود و برداشت خود را از دیگران ملاک عمل قرار می‌دهد. اینکه دیگران چه تعریف و فهمی از خود و از غرب دارند، عملاً نادیده گرفته می‌شود.

این گفتگوی ارباب ـ رعیتی ناکارآمد و مخرب می‌باشد، زیرا با آن نمی‌توان مشکلات جدی امروز و اکنون را آن‌طور که باید حل کرد، بلکه از بطن این تفکر مشکلات و چالشهای جدید آفریده می‌شود. گفتگوهای

صورت گرفته پیرامون برنامهٔ هسته‌ای ایران از این نوع گفتگوهای فرسایشی می‌باشد که در آنها غرب تنها به گام اول و سوم توجه دارد و بناچار برای گفتگو پیشاپیش شرط و شروط تعیین می‌کند.

به همین دلیل این گفتگوها تاکنون جز فشار از بالا و تغییر از پایین کاری از پیش نبرده‌اند. کوتاه سخن اینکه نمی‌توان با سیاست «چماق و هویج» کسی را وادار به گفتگو نمود. با این وجود هرگاه که غرب به مورد دوم و چهارم توجه می‌کند، آن را همان‌طور تعریف و تعبیر می‌کند که شرایط ایجاب می‌کند، نه آن‌طور که طرف مقابل خود را می‌بیند و معرفی می‌کند. این برداشت دو سویه یکی از معضلات همهٔ گفتگوها می‌باشد.

گفتگوهایی که از این معضل عبور می‌کنند و آن را پشت سر می‌گذارند، امکان تحقق بیشتری دارند تا گفتگوهایی که به این امر مهم توجه چندانی نمی‌کنند یا آن را نادیده می‌گیرند. تجربه نشان داده که دوطرف این‌گونه گفتگوها اصولاً بر این گمان‌اند که دیگران را از خودشان بهتر می‌فهمند و می‌دانند که چه چیز برای آنها مفید و یا غیرمفید می‌باشد. درحالی‌که گفتگوی واقعی با شنیدن آغاز می‌شود. کسانی که تظاهر به گفتگو می‌کنند، هم آرمانهای خود را به خطر می‌اندازند و بی ارزش می‌کنند هم آرا و عقاید طرف گفتگوی خود را به چالش می‌کشند.

مولد این‌گونه گفتگوها را قدرت و منطق توسعه‌طلبانه تشکیل می‌دهد که با ذات فرهنگ گفتگویی که شالودهٔ آن را انتقاد و انتقاد از خود تشکیل می‌دهد، منافات دارد. قدر مسلم این است که قدرت یکی از عناصر مخرب همزیستی نوع بشر را تشکیل می‌دهد که در بسیاری از مواقع به قهر و خشونت منتهی می‌شود.

حال پرسش این است که چگونه می‌توان تأثیرات مخرب قدرت را در

روابط و مناسبات به حداقل رساند یا از میان برد؟ مفهوم قدرت را می‌توان برای خودداری از هرگونه پیش‌داوری به دو دستهٔ منفی و مثبت تقسیم کرد:

* قدرت به‌عنوان،
* قدرت برای.

در مورد اول می‌توان گفت:

* قدرت به‌عنوان تسلط بر دیگری،
* قدرت به‌عنوان اهرم براندازی دگراندیشان،
* قدرت به‌عنوان فرمانروایی جهان،
* قدرت به‌عنوان چماق استدلال در گفتگو،
* قدرت به‌عنوان اعمال گفتگویی قالبی ـ تأکیدی.

...

این درک و فهم قدرت، درک و فهمی قدرت‌مدار و منفی می‌باشد که پیوسته خشونت به همراه دارد.

قدرت به معنای دوم کلمه از شکل و محتوایی دیگر برخوردار است. این درک و فهم را می‌توان درک و فهمی مثبت نامید:

* قدرت برایِ به‌کارگرفتن استعدادها،
* قدرت برایِ کمک به همنوعان،
* قدرت برایِ رسیدن به اهداف متعالی و تحکیم یک جامعهٔ مردم‌سالار،
* قدرت برایِ پرهیز از خشونت و پرورش اندیشهٔ مدنی،
* قدرت برایِ دستیابی به یک فضیلت،
* قدرت برایِ پذیرش اشتباه و تغییر رفتار،
* قدرت برایِ ایجاد چارچوب گفتگویی متقارن و استدلالی ـ انتقادی.

...

در این وضعیت تأویلی جدید مقولهٔ قدرت که بُعد منفی‌اش معمولاً به‌عنوان یکی از سدهای بازدارندهٔ گفتگو تعریف می‌شود، تبدیل به یکی از مولدان گفتگو و همزیستی مسالمت آمیز می‌گردد. زیرا یکی از پیش‌فرضهای بنیادین گفتگو را قدرت و جرئت انتقاد و قبولِ استدلالِ منطقی و صحیح تشکیل می‌دهد: بردباریِ حضور مخالفان و خویشتنداری در مقابل تفکراتی که با تفکر ما در تناقض قرار دارند، یک قدرتِ مثبت است.

برای تحقق گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی معیارهای بسیار زیادی دارای مرکزیت می‌باشد که در اینجا نمی‌توان به بحث در مورد آنها پرداخت. در این مسیر باید قبل از هرچیز تلاش کرد:

* تا خطاهای گذشته جبران و از تکرار آنها جلوگیری جدی به عمل آید،
* تا تحریف و عداوت سیاسی و عقیدتی جای خود را به شفافیت عملی و نظری واگذار کند،
* تا دخالت مستقیم و غیر مستقیم در امور داخلی و خارجی یکدیگر در دستور کار قرار نگیرد،
* تا همه با تعریفها و راه‌حلهای خود وارد گفتگو شوند و حق مساوات در گفتمانها پایمال نشود،
* تا تئوری‌های خشونت‌آمیز چارچوب روابط را دیکته نکنند،
* تا قدرت خود را به‌عنوان استدلال به میدان نیاورد،
* تا احترام به قانون و مقررات بین‌المللی در همهٔ گفتمانها نهادینه شود.

بدیهی است که قبای گفتگو با غرب از آغاز عصر استعمارگرایی تا امروز میان مشکلات و چالشهای ناشی از این کاستی‌ها گیر کرده است.

نتایج و پیشنهادات

دلایل زیادی برای تألیف و تدوین یک کتاب، اقتباس یک ساختار فکری یا تحلیل یک مسئله وجود دارد؛ دلایلی که می‌توانند مکمل یکدیگر باشند یا در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار بگیرند. بعضی از ابعاد این علل و عوامل معمولاً یا جنبهٔ سیاسی، اجتماعی و تاریخی دارند یا به دغدغه‌های شخصی نویسنده برمی‌گردند که ممکن است صوری و مجازی باشند. روش من در کتاب حاضر، همان‌طور که از نظرتان گذشت، ترکیبی از این سه دیدگاه می‌باشد.

با تحلیل موضوعات زیر که در یک ساختار هم‌پیوند قرار دارند به پایان کالبدشکافی غرب رسیدیم:

«غرب و راهبردهای غرب‌مدارسازی»،

«سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی» و

«فرهنگ گفتگویی به مثابه مکانیزم تعادل و تعامل».

چه گرایشها، رویکردها و رهیافتهایی را می‌توان برای رویارویی با چالشهای ناشی از راهبردهای غرب‌مدارسازی اتخاذ کرد؟ آیا می‌توان با

تغییرات روزافزون ساختاری در نظم سیاسی جهان و چندقطبی شدن آن سیاستهای کهنه را که تجربیات تاریخی گواه آن می‌باشند، پذیرفت یا اینکه باید به آن سیاست پایان داد و راهی نوین در پیش گرفت؟ چرا امروز نمی‌توان سازمان ملل و تمام ارگانهای وابسته به آن را به عنوان ارگانهای عدالت، کارآمد دانست و چه باید کرد؟

اینها سؤالاتی هستند که نمی‌توان در مقابل آنها سکوت کرد یا درگیری با آنها را به تعویق انداخت. اگر بخواهیم افکارمان را پیرامون نوشتار حاضر خلاصه کنیم، چه راهی را می‌توان به‌عنوان پاسخ به موضوع بخش اول: «غرب و راهبردهای غرب‌مدارسازی» دنبال کرد؟

یکی از راههای مؤثر و روشمند برای مقابله با این چالش ایجاد پادزهرهای اجتماعی می‌باشد. بهترین پادزهر ممکن روشنگری و تحلیل وسیع دلایل و عوامل این راهبردها در جامعه با مردم و بویژه با جوانان است، زیرا بسیاری از مردم با توجه به میزگردهای تلویزیونی و تحلیلات مطبوعات در صدا و سیما به عمق اهداف غایی سیاست غرب اشراف کافی ندارند. یکی از پرسشهای کلیدی در این زمینه این می‌باشد که چرا غرب به‌دنبال بی‌بند و باری سیاسی و هرج و مرج اجتماعی در ایران است؟

در امتداد این تحلیل انتقادی، تفکر و برداشت هیجانی و شتابزده کاری از پیش نخواهد برد. راههای خردجویانه و گفتگویی توان بیشتری برای فهم و برون رفت از مشکلات را دارند. در چارچوب این تحلیل یکی از پرسشهای دیگر این است که چرا غرب ایران را وارد یک جنگ کرد و چرا برای ایجاد اغتشاش و فروپاشی حکومت و تجزیهٔ کشور سرمایه‌گذاری‌های کلان می‌کند؟ در این باره باید اندیشید و تجربیات تلخ را به جوانان برای آینده‌ای شیرین انتقال داد.

اگر با مردم در کشور در خصوص غرب‌زدگی، شرق‌زدگی و سود و زیان این پدیده‌ها صحبت کنیم و دیدگاههای آنها را جدی بگیریم، مردم اجازه نخواهند داد که غرب میان اقشار مختلف جامعه چه سیاسی و چه غیر سیاسی تفرقه ایجاد کند.

پتر شولاتور، یکی از روزنامه‌نگاران برجستهٔ آلمان بدرستی در یک مصاحبهٔ تلویزیونی به این نکته اشاره می‌کند که غرب نیاز به جاسوس و مزدور در کشورهای غیرغربی و بویژه ایران ندارد، زیرا آنها به اندازهٔ کافی جاسوسی یکدیگر را می‌کنند. این تشخیص شولاتور با توجه به همهٔ زیاده‌گویی‌هایش پیرامون ایران و اسلام، متأسفانه مبالغه نیست!

آیا این «انتقام‌جویان بی‌نقاب و بانقاب» که خود را ایرانیانی «وطن‌پرست» قلمداد می‌کنند، عاملان قتل امیرکبیرها نیستند؟ آیا آنها با تفکر حزبی و گروهی خود به بیگانه خدمت و به ملت و جامعهٔ خود خیانت نمی‌کنند؟ آیا نباید همهٔ ایرانی‌هایی که در بی بی سی، صدای آلمان، رادیو آمریکا، رادیو اسرائیل و نشریات نیمروز، کیهان چاپ لندن و رسانه‌های دیگر خارج از کشور فعالیت می‌کنند، خود را در مقابل این پرسش قرار دهند که چرا این راه را انتخاب کرده‌اند؟ آیا می‌توان با اندیشه‌های ناسیونالیستی و بدنام‌سازی مخالفان به ایران خدمت کرد؟ عاقبت طرز تفکرهایی که هیچ منطقی را جز «منطق» خود مشروع و مردم سالار نمی‌دانند، چیست؟ عاقبت طرز تفکرهایی که بقای خود را در نابودی و براندازی دیگری جستجو می‌کنند و برای رسیدن به آن از هیچ توطئه‌ای رویگردان نیستند، چیست؟ چرا باید خود را، فراسوی همهٔ بازی‌های سیاسی، در مقابل دادگاه معرفت و دادسرای خرد قرار داد و در مقابل این آئینهٔ درون به این پرسش پاسخ داد که آبشخور این ساختار فکری ماجراجویانه کجاست!؟

این تناقض ساختاری یکی از معضلات جامعهٔ سیاسی و اجتماعی ایران می‌باشد. جامعهٔ ما در کنار یک فرهنگ گفتگویی ـ استدلالی نیاز مبرم به صبر و خونسردیِ مدنی دارد که بدون آن همه چیز جای خود را به رفتارهای بازدارنده و خشونت‌آمیز می‌دهد. در این راستا به رسمیت شناختن عملی و نظری کرامت حریف سیاسی یا همنوع و هموطن به عنوان یک انسانِ صاحب معرفت الزامی است، زیرا محال است که ما با زور و تهدید قادر به اقناع دیگران باشیم، کمااینکه دیگران هم نمی‌توانند ما را با اعمال زور وادار به کاری کنند که با اصول و مبانی فکری و باورهای ما در تضاد است. روشنگری و تعامل تنها راه تفاهم متقابل در همهٔ زمینه‌های ممکن می‌باشد.

یکی از کارآمدترین رهیافتها برای حصول این اصل اجتماعی، تسامح می‌باشد. تسامح یعنی میدان دادن به گرایشهایی که برای جامعه مفید می‌باشند. یکی از اساسی‌ترین کارکردهای تسامح این است که از آن طریق می‌توان از همهٔ توانها برای پیشبرد آرمانها و اهداف جامعه کاربرد مثبت و سازنده به‌عمل آورد و احساس همبستگی و باهم بودن را در همهٔ نهادهای کشور گسترش داد. وانگهی تسامح به ما کمک می‌کند که توفیق و ثبات در تمام سطوح جامعه بالا افزایش پیدا کرده و همنوایی و ترویجِ استدلال‌گرایی در جامعه نهادینه شود.

ایجاد وحدت در جامعه بر پایه‌های روشنگری و مردم‌سالاریِ اسلامی راهبرد مناسب و مقبولی برای خاموش کردن آتشهای غرب و دستگاههای فارسی زبان آن در صحنه‌های مختلف، بسیار کارآمد خواهد بود. جامعهٔ ما برای تحقق این امر حیاتی نیاز مبرم به یک فرهنگ گفتگویی جدید و درون‌جوش دارد؛ فرهنگی که در آن تعدد نگرشها به‌عنوان یک ارزش

اجتماعی جایگاه خود را بر اساس اصل مردم‌سالاری اسلامی، اسلامیت و جمهوریت کسب می‌کند. جامعه‌ای که بر پایه‌های این اصل متعالی استوار است، عدالت‌خواهی و قانون‌مداری را برای همه و در همهٔ شرایط، شرط اول و مبنایی می‌داند.

ساختار فصل اول نوشتار حاضر با درونمایهٔ تأملات فصل دوم در یک تناسب هم‌پیوند قرار دارد. پرسش محوری این فصل این است که چرا سایه‌های غرب‌مداری در علوم انسانی نمی‌توانند برای نوآوری معرفتی مفید باشند و چرا نمی‌توان از راه تئوری‌های دانشمندان غربی به تعریف فلسفه و اندیشهٔ خود رسید؟

یکی از دلایل اصلی این واقعیت، غرب‌محور بودن پیشینهٔ جهان‌بینی غرب می‌باشد که پیوسته دوسویه بوده است. نویسندگان و فیلسوفان یونان قدیم که غرب آنها را به تملک خود درآورده است، تقریباً بدون استثنا به برتر بودن خود شکی نداشته‌اند. آیشیلوس یونانی ایرانیان را بربر و فاقد فرهنگ و اندیشه می‌دانست.[1] وی معتقد است که آزادی، فرهنگ و تفکر از آن یونانیان است، درحالی که ایرانیانِ بربر فقط زانو زدن را می‌شناسند.

عین این ادعا را می‌توان در کتاب اخلاق ارسطو تحت عنوان «اخلاق نیکوماک» یافت که در آن پادشاهان امپراتوری ایران را ظالم و بی‌خرد می‌نامد؛ پادشاهانی که به زنان حقوق می‌دهند. این در حالی است که ارسطو برده‌داری را در یونان مشروع و زن را با حیوان برابر می‌داند. وی برده‌ها و زنان را به «انسانهای ابزاری» تشبیه می‌کند و آنها را فاقد حق و حقوق برمی‌شمارد.[2]

---

1. Aischylos: Die Perser, 1964. p.16.

2. Aristoteles: Nikomachische Ethik, Buch VIII, Stuttgart 1990. p. 234

آئینهٔ این برداشت خودپسندانه را می‌توان، همان‌طور که به بحث آن پرداختیم، در تاریخ‌نگاری یک‌طرفهٔ غرب بخوبی نشان داد. من ساختار این مسئله را در یک اثر تحقیقاتی تحت عنوان «نقد میان‌فرهنگی باستان‌شناسی تاریخ فلسفه» مورد بررسی قرار داده‌ام که در آلمان زیر چاپ است.

باید اذعان داشت که در دهه‌های اخیر کارهای بسیار قابل ملاحظه‌ای در ایران در زمینهٔ فلسفه و تاریخ‌نگاری فلسفه انجام شده است. علی‌اصغر حلبی با اثر روان و مقبولش «تاریخ فلاسفهٔ ایرانی. از آغاز تا امروز» کار مهمی را شروع کرده است که ادامهٔ آن در ابعاد وسیع‌تر و روشمندتر از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. از این طریق می‌توان راه را برای یک نوع «تاریخ نگاری متقارن فلسفه» هموار کرد.[1] در این راه متمایز کردن گرایشها، رویکردها و روشهای تحلیلی، تأویلی و تجربی از یکدیگر برای ایجاد یک ارتباط گفتگویی میان آنها ضروری است.

هدف غایی سازماندهی روشها و رهیافتهای متعدد در چارچوب «تاریخ‌نگاری متقارن فلسفه» سهیم کردن همهٔ فرهنگها و مکاتب فکری جهان در «تاریخ فلسفهٔ آینده» است. محمدعلی فروغی یکی از پیشکسوتان تاریخ‌نویسی فلسفه در ایران می‌باشد.[2] او نشان می‌دهد که جامعهٔ ما از ظرفیت و استعدادی بسیار بالا برخوردار است. از ساختارسازی فروغی می‌توان الهام گرفت و همزمان آن را با روشهای تاریخی ـ انتقادی تکمیل نمود.

یکی از رهیافتهای کلیدی برای هموار کردن این پروژهٔ مهم اتخاذ یک راهبرد جدید و کارآمد برای بازسازی و بازنگری ساختار تدریسی و تحقیقی

---

۱. حلبی، علی اصغر: **تاریخ فلاسفهٔ ایرانی. از آغاز تا امروز**، ۱۳۸۱.
۲. فروغی، محمدعلی: **سیر حکمت در اروپا**، ۱۳۶۵.

علوم انسانی در ایران می‌باشد. این قبل از هر چیز نهادهای زیر را دربر می‌گیرد:

* شورای عالی انقلاب فرهنگی،
* مؤسسهٔ حکمت و فلسفهٔ ایران،
* هیئت‌های علمی دانشگاههای کشور که در آنها علوم انسانی تدریس می‌شود،
* فرهنگستان علوم و کلیهٔ مراکز برنامه‌ساز.

در اینجا بررسی و تحلیل انتقادی و عاری از تبعیض تفکرات و علل گرایشهای غرب‌باورانهٔ رایج در نهادهای اجتماعی، حزبی، گروهی و دانشگاهی از اهمیت بالایی برخوردار است. هدف محکوم کردن و دشمن‌تراشی نیست، بلکه نوسازیِ ساختارهایِ تدریسی و تعلیمیِ علوم انسانی است. یکی از وظایف روشنفکران بر اساس همین اصل، جستجوی سایه‌روشن‌های غرب و شرق و هموار کردن راه برای یک گفتگوی باز و استدلالی ـ انتقادی می‌باشد. یکی دیگر از تکالیف بنیادین این است که عادت «تاریخ‌خوانی» را تبدیل به عادت «تاریخ‌نویسی» کنیم و تاریخ دیگران را هم بخوانیم، جدی بگیریم و با تاریخ‌نگاری خود مقایسهٔ سازنده کنیم.

این پیشنهاد که نوعی ضرورت فرهنگی و دانشگاهی می‌باشد، بدین‌معنا نیست که به پیکار و حذف اندیشه و فلسفهٔ غربی در ساختارهای دانشگاهی بپردازیم. منطق دوسویهٔ «یا من یا تو» و «یا شرق یا غرب» کاری جز حمل آتش و هیزم در یک خورجین نیست: جهان‌بینی‌های دوسویه ابعادی هنجاری، متحجر، خشونت‌آمیز و مخرب دارند.

تفکر و سیر حکمت در مغرب‌زمین یکی از واقعیت‌های امروز و اکنون جهان است که شناخت آن مثل جهان‌بینی‌های دیگر جهان ضروری

می‌باشد. این را می‌توان در دانشکده‌ای جداگانه تحت‌عنوان «دانشکدهٔ غرب‌شناسی» در یک چارچوب تعریف شده و مشخص دنبال کرد. لذا دوری از هرگونه سیاه و سفید اندیشی و یکجانبه‌گرایی اساس این طرح مبنایی را تشکیل می‌دهد. عین این پیشنهاد را می‌توان در کشورهای غربی تحت عنوان «دانشکدهٔ خاورشناسی» مشاهده کرد که هیچ ارتباطی با دانشکده‌های فلسفه ندارد.

در بخش پایانی نوشتار، بحثی را تحت عنوان «فرهنگ گفتگویی به مثابه مکانیزم تعادل و تعامل» باز کردیم و به این نتیجه رسیدیم که عقل حاکم بر گفتگوهای قالبی، عقلی تنجیزی می‌باشد، درحالی‌که عقل حاکم بر گفتگوهای استدلالی ـ تحلیلی، عقلی انتقادی ـ گفتگویی است.

در کتاب حاضر کلمهٔ «باید» و «نباید» زیاد به چشم می‌خورد. من به این واقعیت اشراف دارم که «بایدها» و «نبایدها» درونمایه‌ای هنجاری دارند. ولی اگر دنبال بازپژوهی علوم انسانی و راه‌اندازی یک ***«گفتگوی جدی»*** در ابعاد وسیع سیاسی، اجتماعی، حزبی، گروهی و میان‌دانشی هستیم، «باید» در این راه «بایدها» و «نبایدهایی» را نهادینه کنیم که نادیده گرفتن آنها درونمایهٔ گفتگو را کاذب و نمایشی می‌کند.

یکی از گامهای مهم در مسیر این «بایدها» ایجاد دگرگونی در ساختارهای فکری ما به‌عنوان افراد جامعه با نقشهای متنوع می‌باشد، زیرا امروز، همان‌طور که به آن اشاره کردم، نمی‌توان با روشها و راه‌حلهای کهنه که ریشه در دوران استعمار و استثمار دارند، از چالشهای برخاسته از بداخلاقی‌های تاریخی و آپارتایدهای سیاسی عبور کرد. این چالشها نیاز به یک طرز تفکر نوین دارند؛ یک برداشت جدید از انسان و انسانیت.

امروز جهان در امتداد بیداری ملتها به سمت «وحدت در کثرت» حرکت

می‌کند. این پیش‌داوری جانبدارانه و ایدئولوژیکی که شرق «بیماری‌های» سیاسی ـ اجتماعی خود را تنها با عقلانیت و تفکر «سکولار» غرب درمان تواند کرد یا «اسلام» درمان تشنگی معنوی غرب است، چیزی جز دوگانگی و خشونت به همراه نخواهد داشت.

غرب کاشف اندیشهٔ سکولار نیست؛ این اندیشه در همهٔ فرهنگها و بخصوص در فرهنگ اسلامی ـ ایرانی، ریشه دارد. «باید» آنها را جستجو کرد و به تجزیه و تحلیل‌شان پرداخت. پیروی از پیش‌داوری‌های غرب پیرامون کشف دانشها و از جمله علوم انسانی به نوآوری معرفتی در جامعه لطمه می‌زند. اگر می‌خواهیم که در جهان تماشاچی نباشیم، «باید» به این پیش‌داوری و فریب تاریخی غرب به‌طور جدی پایان داد.

لذا کسانی که در مراوداتشان تنها به‌دنبال انطباق مطلق اندیشه‌ها و آرمانها هستند، گفتگوهایشان به تعارض قوانین، ارزشها و تعاریف کشانده خواهد شد؛ کسانی که مسیر برعکس را طی می‌کنند و به‌دنبال تفاوت‌گذاری میان ساختارهای فکری می‌روند.

این را هیچ عقلی انکار نمی‌کند که واقعیت «مابین» این دو دیدگاه قرار دارد؛ زیرا بسیاری از آرمانهای غرب و شرق با توجه به همهٔ اختلاف نظرهای سلیقه‌ای مکمل یکدیگرند و در بسیاری از مواقع اسمشان فرق می‌کند. یکی از وظایف اصلی دانشمندان کالبدشکافی این واقعیت‌ها در بستر تاریخ و رویدادهای امروز و اکنون است.

نظم نوین جهان که در حال تکوین است ملزم می‌کند:

* که ما غرب و فرهنگهای غربی را با میزان و معیار ارزشها و واقعیت‌های تاریخی و فعلی‌شان بفهمیم و بسنجیم، بدون اینکه آنها را تقدیس کنیم یا اینکه آنها را مورد تهاجم هیجانی قرار دهیم،

* که غرب، شرق و فرهنگهای شرقی را با میزان و معیار ارزشها و واقعیت‌های تاریخی و فعلی‌شان بفهمد و بسنجد.

پایبندی به این اصل مبنای مناسبی برای برخورد استدلالی ـ انتقادیِ درون و میانِ فرهنگها و تشکلات سیاسی و اجتماعی می‌باشد. خودداری از رفتارهای بازدارنده و بازی‌های سیاسی مخرب زیربنای گفتگوی استدلالی ـ تحلیلی را تشکیل می‌دهد.

یکی از این رفتارها برداشت و طرز تفکر غرب نسبت به ایران می‌باشد. این ایدئولوژی که غرب بر اساس آن همهٔ دگرگونی‌های مدنی و فناوری‌های علمی جوامع غیرغربی، بویژه ایران را تحقق آرمانهای خود و «غرب‌مدارشدن» رفته‌رفتهٔ جهان تلقی می‌کند، عادتی استعمارگرایانه و ناصواب می‌باشد که چیزی جز عداوت ایدئولوژیکی به ارمغان نیاورده است و نمی‌آورد.

غرب نمی‌تواند خاضعانه به‌سوی ایران دست دراز کند و اسم آن را گفتگو بگذارد. طرحِ مبنایی این سیاست را ایدئولوژی چماق و هویج تشکیل می‌دهد که در تمام ابعادش مردود است.

اگر در پایان این پرسش را مطرح کنیم که چرا ایران درهای جامعه را به‌روی غرب باز نمی‌کند، چه پاسخی خواهیم داد؟ من فکر می‌کنم که پاسخ این پرسش در موضوع کتاب حاضر که جدید هم نیست، خلاصه می‌شود. کشوری که در محاصرهٔ بیش از سیزده پایگاه نظامی آمریکا قرار دارد و بیش از سی سال است که مورد تحریمهای سنگین اقتصادی، سیاسی، نظامی و علمیِ غرب قرار دارد، نمی‌تواند و «نباید» در و پنجره‌های کشور را به روی میهمانهای ناخوانده باز کند. این کار نیاز به یک اعتمادسازی نوین دارد. بنابراین رابطهٔ غرب و ایران زمانی امکان‌پذیر است که غرب رفتار، کردار و پندار سیاسی خود را در قبال ایران اساساً مورد بازبینی قرار داده و در آن

تغییرات بنیادین ایجاد کند.

امروز همه چیز در حال جهانی‌شدن و جهانی‌سازی می‌باشد. لذا گرایش به سمت گفتگوی متقارن یک اصل اجتناب ناپذیر است و تنها از این طریق است که می‌توان قواعد و فرصتهای جدید را در بازی بین‌المللی بهتر درک کرد و راهکارهای سازنده‌تری اتخاذ نمود.

فهرست منابع

آل احمد، جلال: **غرب‌زدگی**، تهران ۱۹۷۳.

اقبال لاهوری، محمد: **سیر فلسفه در ایران**، تهران ۱۳۸۳.

الهی، همایون: **شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم**، تهران ۱۳۸۳.

امیری، جهاندار: **روشنفکری و سیاست. بررسی تحولات روشنفکری در ایران معاصر**، تهران ۱۳۸۳.

حاجیلری، عبدالرضا (گردآورنده): **روشنفکری در گذر اندیشه‌ها**، تهران ۱۳۸۴.

حسین‌زاده، محمد: **درآمدی بر معرفت شناسی و مبانی معرفت دینی**، تهران ۱۳۸۵.

حلبی، علی‌اصغر: **تاریخ فلاسفهٔ ایرانی. از آغاز تا امروز**، تهران ۱۳۸۱.

خاتمی، سید محمد: **از دنیای «شهر» تا شهر «دنیا». سیری در اندیشه سیاسی غرب**، تهران ۱۳۷۶.

سعید، ادوارد: **شرق شناسی**، ترجمهٔ عبدالرحیم گواهی، تهران ۱۳۷۷.

شایگان، داریوش: **آسیا در مقابل غرب**، تهران ۱۳۸۲.

طباطبایی، سید محمد حسین: **اصول فلسفه و روش رئالیسم**، تهران ۱۳۷۴.

کانت، ایمانوئل: **سنجش خرد ناب**، ترجمه شمس‌الدین ادیب‌سلطانی، تهران ۱۳۶۲.

ــــــــ **بنیاد مابعدالطبیعهٔ اخلاق**، ترجمه حمید عنایت، تهران ۱۳۶۹.

فروغی، محمدعلی: **سیر حکمت در اروپا**، تهران ۱۳۶۵.

گودرزی، غلامرضا: **دین و روشنفکران مشروطه**، تهران ۱۳۸۳.

مجتهد شبستری، محمد: **هرمنوتیک، کتاب و سنت**، تهران ۱۳۷۷.

مردیها، مرتضی: **دفاع از عقلانیت. تقدم عقل بر دین، سیاست و فرهنگ**، تهران ۱۳۷۹.

مطهری، مرتضی: **علل گرایش به مادیگری**، تهران، بدون تاریخ چاپ.

مهیمنی، محمدعلی: **گفت‌وگوی فرهنگ و تمدنها**، تهران ۱۳۷۹.

یوسفی اشکوری، حسن: **خرد در ضیافت دین**، تهران ۱۳۷۹.

یوسفی، حمیدرضا: **چالشهای اصلاحات در ایران با تکیه بر موضوع روشنگری**، تهران ۱۳۸۱.

——— **اندیشهٔ میان‌فرهنگی یا محور شرارت. تصویر اسلام در جهان غرب**، آلمان ۲۰۰۵.

——— **فرهنگ جنگ. آمریکاگرایی، صهیونیسم‌گرایی، اسلام‌گرایی**، آلمان ۲۰۰۷.

——— **سقراط و هنر نیندیشیدن**، تهران ۱۳۸۰.

——— **مبانی فلسفهٔ میان‌فرهنگی**، آلمان ۲۰۰۵.

——— **کشف نوین زرتشت. مبانی فلسفه‌ای ناشناخته**، آلمان ۲۰۱۰.

Aischylos: *Die Perser*, in: Griechisches Theater, Frankfurt/Main 1964.

Amirpur, Katajun: *Unterwegs zu einem anderen Islam*. Texter iranischer Denker Ausgewählt, übersetzt und kommentiert von Katajun Amirpur, Freiburg 2009.

Aristoteles: *Nikomachische Ethik*, Buch VIII, Stuttgart 1990.

Elias, Norbert: *Über den Prozeß der Zivilisation*, Bd. 2, Frankfurt/Main 1978.

Elsässer, Jürgen: *Iran*. Fakten gegen westliche Propaganda, Berlin 2009.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Philosophie der Weltgeschichte*, Bd. 1, hrsg. v. Georg Lasson, Leipzig 1944.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte*, Hamburg 1955.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: *Vorlesungen über die Philosophie der Religion*, Bd. 1, Frankfurt/Main 1969.

Heidegger, Martin: *Was ist das - die Philosophie?* (1955), Pfullingen[5] 1972.

Huntington, Samuel Phillips: *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York 1996.

Husserl, Edmund: *Die Krisis des europäischen Menschentums und die Philosophie*, in: Die Krisis der europäischen Wissenschaften und die transzendentale Phänomenologie. Eine Einleitung in die phänomenologische Philosophie, (Husserliana, Bd. VI), Den Haag[2] 1962.

Kant, Immanuel: *Logik*, hrsg. v. der Königlich Preußischen Akademie der Wissenschaften und Nachfolgern, Bd. IX, Berlin 1923.

Kant, Immanuel: *Physische Geographie*, hrsg. v. der Königlich Preußischen Akademie der Wissenschaften und Nachfolgern, Bd. IX, Berlin 1923.